

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228750

UNIVERSAL
LIBRARY

موسق تاليع سرگمن

از

سيد سادات علوي

کتابخانه جامعہ قادیانہ ص ۱۱۱

ف

۱۹۱۳

228750

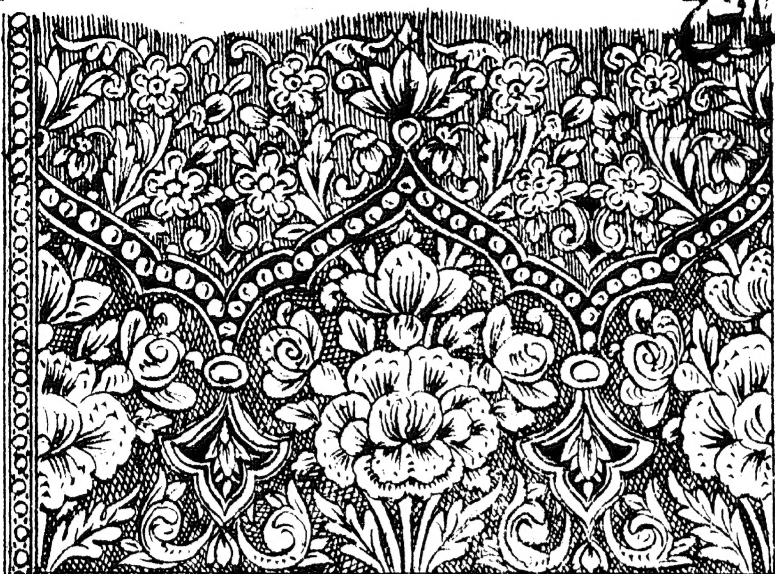
وَرَضِيَ اللَّهُ فَعَلًا مِنْهَا

احمد لک کتاب جواب ایت است کتاب بناد معرای اهل زبان ایران المسلمی



تسلیف نیکو سادات علی صاحبیه جواب فاطم برهان کرده مراد الله

مطلع ای که در طبع
درین احمدی طبع شد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



آدم ناپیخته زده مانند که تباب مهر عنایت زده نواری چرخ گشت چه تواند که سپاس آلا
فرگاه این دلی جمال که بالند از زبان از لفظ لغات انیقه و با تنج دل از فهم معانی دقیقه
دیگر مخلوقات ذی حیات امتیاز بخشید و با قدا به پیشوای پیشوایان برسان گذشت به بیت
رسایند اگند و یازبان قلم عجز رقم بر آرد و صلی الله علیه و آله اطهر بن المعصوم صحابه کرام
و رحمة الله علی العلماء و الفضلاء و الفضحاء و اللغاة و الاوایا جمعین که با رقاص فرمکن با مع
اشعار نهاد اهل زبان ایران اساس صحت سخنوری را استحکام و مقلدان اهل زبان
راچنان رهبری فرمود که اگر مخمبندی ره گم کرده زباندانی هزار فریب از راه بردم از
جاده مستقیم تقلید بزدارند بعد این خاکبای حرف شناسان الف با نامی مکار که پس ازین
چند سالی کتابی سخی سجد ائق العجایب بتقدیم لغات هندی مستعمله زبان اردو و تاخیر لغات
فارسی عربی هم معنی لغات هندی مذکوره مندرج کتاب بران قاطع و فرسنگ رشیدی
و غیث اللغات و شمس اللغات و غیره فارسی و صراح و قاموس و غیره عربی تألیف کرده ایم

اکنون ششم که مرزا اسدالدین غالب کمال استعدا و نظم و شعر و فو و حلاق که از بزرگان
 فیاض عطا شده نظیری ندارند رساله باعتراض نا درست بودن لغات فارسی مرقوم کتاب
 برهان قاطع نگاشته اند بدریافت این حال انوس کردم و پشیمان گشتم که چرا این قدر
 ریزی در انتخاب لغات از برهان قاطع و تالیف این کتاب کردم چون آن رساله نزد من رسید
 دیدم که دو صد و شصت و چهار لغت اعتراض کرده مرزا اسدالدین غالب درین نقوش
 اند اکنون خود مندان اصناف گزین حق بسند دارم می فرمایند که در اکثر کتب لغات یا
 اینچ یا شش هزار لغت نمی باشند و در برهان قاطع شش هزار و شصت و شصت و شصت لغت
 و در لغات آن سه هزار و چهار صد و سی و پنج لغت همه نسبت و دو هزار و سه صد
 و شصت و دو لغت اند با وجود این کثرت چون همه لغت با هم ترتیب حروف تهجی از اول
 لغت تا آخرش چه جای باب و فصل تقدیم و تاخیر مرقوم شدند که احدی از فرنگی زبان چنین
 حق ریزی در ترتیب نگردیده اگر سه و غلط نقطه و حرکت در کدام لغت خاص از صاحب
 برهان قاطع سه ده باشد قبول مرزا عظیم بیک تلخید مرزا رفیع المتخلص بود و شش هزار و
 بیست و نه لغت گرتی من آنکه ده و غلط کیا که گچا جو گشون کی بل چلی + جای طغه و سرش
 نیست هرگاه که این نگارنده لغات نا درست نموده مرزا اسدالدین غالب تالیف خوش
 زوید نسبت و چهار لغت از ان جمله برآمدند از آنجا که علم لغت از مقولات است تصدیق
 و تصحیح بدون از کتب لغت مندرجه اشعار اسناد آسانده بخوران اهل زبان مناسب است
 فرنگی شبدهی و فرنگی جهانگیری مدار الا فاضل و موید الفضل و بهار عجم را اگر استیم اسناد
 تری لغات صاحب برهان قاطع و اجتهاد و در رقم اعتراض مرزا اسدالدین غالب موید است
 دانستم که مرزا اسدالدین غالب که نام رساله را قاطع برهان کرده ازین قبیل است که عکس کنند

۴
 راجع به
 راجع به

راجع به
 راجع به

۴
 راجع به
 راجع به

نام زکی کافور و رست است که مقطوع برهان قاطع است نه قاطع برهان چنانکه بواوید باسخا
 که رقم زده ام حالی ضمیر خردمندان حق گزین دقیقه رس سخن شناس مقلدان استاد مخمور
 اهل زبان پشین خواهد بود و خواستم که این اوراق بکاشته را خاتمه کتاب حدائق العجائب نام
 مگر این اوراق که باکامی اندفاع اعرض با و صحاح لغات برهان قاطع مندرجه ای العجائب
 اند گویم بترکه معرفت پیش گویند لهذا این اوراق را سمتی محرق قاطع برهان که ده دیباچه
 نخستین کتاب پشته اول از دو دیباچه آن کتاب با دوام و خاتمه دگر ششم و ترتیب رقم باسخا
 بروش ترتیب رساله مرزا اسد غالب کرده شده که سر آغاز لغت مع تعبیرش نام کتاب
 یعنی برهان قاطع و سر آغاز اعرض که قاطع برهان و تنبیه و فائده است بران لفظ قوله
 اصنافه ساخته بعدش بر سر باسخ اعرض لفظ اقول بکاشتم و از سبب و چهار لغت دو
 نخستین افسوس در ضمن باسخ اعرض باختر دویم فراز را در ضمن جواب اعرض آچین نوشته ام
 و سبب و در حسب تفصیل مرقوم اند برهان قاطع آچین بالف ممدوده و بای موحده و جم فارسی
 بار چه است که در بخشش بن مره از ان شکستند قوله قاطع بران قید شکستن بن مره بجا این
 نهانه این بجا را افتاده دیگر از انیر روداده مصرع فردوسی ع ندارم برگ آچین و کفن
 مفید معنی حسرتیت جانچه چادر آن نیز جزوی از اجزای کفن است و افتاده معنی انحصار دارد بجهت
 اسم جامه است که پس از شستن دست و رو بدن جامه نم از دست و رو چنید و آن چهر است
 که در عرف آثار و مال گویند فقط اقول ازین تقریر متعرض معلوم می شود که آچین مخصوص معنی
 و مال است زندگان پس از شستن دست و رو نم از ان پاک میکنند و این حصر طلاق سابق را باطل
 میکند چاره اول کلام متعرض بر تقیم آچین موقوف تم از بدن مرده و زنده دلالت میکند و آخر آن کلام
 بتخصیص آن نبردگان دل است فافهم و گرمی طارم که از حکام فردوسی تا الیوم صد و پنجاه

فغان و فغان
 که در این کتاب
 از این کتاب
 از این کتاب

اهل زبان چنین پسین ایران باسناد اشعار فردوسی و نظامی و جامی و سعدی که هر یک سلطان
 اسلامین کشور مغوری است نازان اگر مرزا اسدالدین غالب فردوسی را در تخصیص تسبیح
 بارجه نافت نم بدن مرده معنول باچین از افساد گان معلط نموده از شان فردوسی کاست
 و اگر بی اسناد عای عمومی نافت نم بدن زنده و مرده معنول بحمل رسم هندوستان یا
 باجهاد خود باچین می کند که می زیرد اکنون می نگارم که پس از غسل جادر ساده گند و یا
 کبیس آن هم نوعی جادر موجد بار بانه و کنده می باشد بر سر و دوش می کشند نه بند را دور کرده
 نم بدن از آن جادری چنینند این کار زنده گاهی پس غسل نم بدن از رومال خجیده و نه کس بایر گاه
 را دیده و شنیده که پس از غسل نم بدن از رومال خجیده باشد اگر چه مولف فرنگ شید
 هم مدعی عدم خصوصیت باچین بنف نم بدن مرده بلحاظ معین تر کیست مگر عبارت
 وی که باچین جامه که بعد غسل بدن میت پاک کنند و چادری که از حمام برآمده عرق بدن
 چنینند قطعه متون را قول ما است که پس از غسل نم بدن زنده از چادری چنینند نه از رومال
 و گوی می طرازم که شعرای هندوستان فرنگ یسان مقلدان شعرای اهل زبان ایرانند
 چه مجال دارند که بر محاوره و استعاره شان خصوص اکابر آنان سخن چینی کرده اجتهاد
 باصلاح گویند لاجول لا قوه الا بالله العلی اعظم صاحب فرنگ جهانگیری که در زمانش آمد و شد
 از ایران روح زبان باری شنید از شعر اکلمیم هم بود پسند باچین نافت نم بدن مرده استی
 شعر فردوسی شعر همان به که چبری نخواهی زمین + ندارم برگ باچین و کفن + شعر اسد
 آورده کسی تعرض نگردیده شعر بوشم بائین جامه بسم + کفن زاب چین ده ز کافور نم +
 گیرم بغرض محال که باچین عام است که از آن نم بدن زنده و مرده معنول می چنیند بر
 اطلاق باچین بر پایه چه نم چنیند بدن مرده شعر فردوسی و اسدی را بر سر است و بر اطلاق

२

[illegible]

آئین بر بار چه نم چیده بدن زنده کدام سند فریاد مرزا اسلما غالبیت که سیه نوشت
 گوئی سرایم که اطلاق آئین بر بار چه نم چیده از بدن مرده مانع اطلاق آئین بر بار چه
 چیده از بدن زنده نیست پس حال آئین مانند لغات مشترکه و اصدا دگشت نم مر سدا شمر
 بروی خود در طلاع باز توان کرد و چه باز شد بدستی فراز توان کرد صاحب ملک باگیری
 میفرماید که فرزند دوازده منی داد اول کناده پن را گویند جامی علیه الرحمة می نوید شمر حضور
 مجلس است دوستان جمعند و آن یکا دنجوانید در فراز کنید کمال اسمعیل گوید شمر چه
 مطلع ارجه که آنکند ایم دبی سپریم و بستی تو چو مسند نویم سینه فراز و دوم معنی سبته آمده
 خواجہ حافظ می فرماید شمر صنعت کن که هر که محبت نه راست باخت و غشش بروی دل
 در معنی فراز کرد و کمال اسمعیل گوید شمر جهان بنا با ازین دولت امروز و دهان یافت
 باز است و چشم فتنه فراز و قول عرب لیت تحفیر علی تحفیر و اکلث جعفر انی جعفر فنی
 دیدم جعفر را سوار بر خرو خروم خرنه را بد ریاد علی هذا القیاس لفظ عین که معنی مشترک است
 همین سان لفظ آئین است اگر برگ و کفن مذکور است مراد از آئین تخصیص بار چه نیست
 نم بدن مرده مغلول است و اگر به قبا و دستار و ازار و غیره آمده از آئین تخصیص بار چه
 ناشت نم بدن زنده مراد است فقط اکنون می پرسم که معنی این عبارت که این مغلط
 نهانه این بیجا را افتاده دیگر از این رو داده چه خواهد بود و مغلطه کرد و کجافتاده و مغلط
 کدام لفظ است مغلط معنی جای غلط است و غلط در لغت خطا کردن در سخن است پس کدام
 غلط در کدام سخن شد سجان فردوسی و اسدی و غیره که اکابر زبان ایرانند و با وجود
 اندر لاج انصار ایشان در کتب لغات از روی سند مخصوص نفر تنکب باگیری که به فرمایش اکابر زبان
 تالیف شده پس یاده از دو صد سال سند و تالیان متعجان زبان ایران بر اینان بل بر

همان اشعارند آورده اهل لغت اجتهاد خود را گیرند می‌پایانند که گوئیم از که داوری خواهیم ازین
 زیاده این است که مرزا اسد الله غالب در تنبیه لفظ فراز واقع صفحه پنجاه و چهارم قاطع برهان که
 رشتین مقطوع برهان است نکات که اجمال بر اضداد بودن لفظ فراز مثل اجمال اهل شام
 است برخلاف یزید مای گوئیم در صورتی که شاهان کشور زبان دانی و سلاطین اقالیم محمدی
 مجموعه رسته های جواهر و اسرار سخن نظامی و فردوسی و سعدی و جامی طرغاج سازند و اینان
 مانند کلیم و صائب خنیز خوشه چین خرمن ایشان باشند اجمال اینان بر اضداد بودن لفظ فراز
 مثل اجمال تمام صحابه و قریش و بنو هاشم برخلاف علی ابن ابیطالب است کرم الله وجهه و روگردانی
 از اجمال این بزرگان گویا نجابت است مانند نجابت والد شریف یزید از خلافت انحضرت
 و درین صفحه این هم مرزا اسد الله غالب می‌سراید که مشارع المعانی درین لفظ تنسک به شعر حاتم
 است شهر حضور مجلس انس است و دوستان جمعند و آن یکا و بخوانید و در فراز کنید و نخست
 مجلس انس و جمع احباب حرکات دوستان بی تکلف را خاصه در بزم شراب در ضمیر
 نقش باید بست سپس توان فهمید که مجلس انس خلوتی است خالی از اغیار اگر ناگاه بیگانه
 بدین چنین سخن در آید همه را عیش منقص و خاطر مکرر گردد مگر در هجوم خبر گذشتیم زخم نیم
 پنج و گیریت که آنرا بخواندن و آن یکا و از خود رفع کنند و در کشانید نامهای گان و سوان
 گردانید و رسوائی مجلسیان تاشا کنند بلکه سرنگان عیس و محبت نیرد آیند و ستار از ابیری
 بزد اگر گویند در صورت خواندن آن یکا و بهر چه خواهد بود گوئیم بهر دفعه ششم خیم یک دیگر است که آن
 آخر ششم خیم یکا گان خطرناک تر است بهر چه نا دیده می‌فرماید که آفت اغیار به بتن در دفع کنند
 و بلای عین الکمال احباب را بخواندن و آن یکا و بگردانید فقط بقلم می‌آید که مجلس انس و
 جمع احباب حرکات دوستان بی تکلف را خاصه در بزم شراب و ضمیر جان نقش ششم که گویا مجلس

این مجلس را
 در آن مجلس
 در آن مجلس
 در آن مجلس

در آن مجلس
 در آن مجلس

را پیش نظر هشتم و نهم است که کسی را که ذائقه و با صبر و شامه و سامعه و مدد که درست است
 هر طعمه و اثر به لذت و لطیفه و چیزهای زیبا و بوی خوش و آواز نیک حالی که بهتر از اینها باشد
 میسر نشده باشد و یا کم هم رسیده باشد چشم زخم رسیدن می تواند و احباب مجلس انس که بیک
 حال قال شنیدن سماع و خور و نوش شراب و کباب است چشم زخم درستی بیک گیر رسیدن
 نمی تواند ویم اینکه دوستان بعضی گردنندگان اند یعنی گردیده یک گیر پس این گردیده با هم
 و بودن حال قال بیک منوال ممکن نیست که با هم حسد و رنجک باشد و ازین جهت چشم زخم نمی
 بگیرد مگر رسد چنانکه از کتب میسر می آید که چشم زخم کفار و منافق با حضرت میسر نشد چشم زخم چنانکه
 میفرمایند مشعر حضور مجلس انس است و دوستان جمعند و آن یکا بخوانند و در فراز کنند و بعضی
 در باز کنند هر که خواهد بیاید اگر از احباب است حسن مجلس ترقی خواهد پذیرفت و اگر از اعیان است
 بیکت این آیه چشم زخم نخواهد رسید واضح باد که در باز کردن این نکته است که تا کسی بیاید حال
 مجلس برپا و از دلیل بسوی آن مجلس نمی کند پس زایل تا زمانیکه ادراک کیفیت بزم نمی سازد شکر
 و شامل حال احوال آن اهل مجلس نمی گرد و بهین حساب علما و مشایخ از آمدن بیکانه و محصل غلط
 و حال منع نفرموده و نمی فرمایند که تاکنون مردمان از شنیدن و دیدن حلقه شریعت و طریقت
 می در آید پس از اخباریم بعد از در باز کردن حال اهل مجلس انس مشاهده کند و بسوی می گرداند و
 کیفیت کرده شامل حال قال اهل مجلس گرد و مین مراد پیر جاندیده است و آیه ما که از حدیث
 شریف از اقوال مشایخ بدفع مضرت و جلب منفعت مقراند نوعی مناسبت لفظی و
 معنوی می دارند که از خواندنش مفهوم می گردد که این آیه هر دفع ضرر است یا نفع بخوبی
 کتب الله و الذین امنوا انهم نجباء یثبتر حمیه و دست میدارند اینها را یعنی تبار اجماع که دوست
 باید داشت خدا را و آنکه ایمان آورده اند قوی تر و ثبات تر اند و در محبت خدا فقط

و الله سبحانه علی ما تصفون ترجمه و خدای تعالی یاری خواسته شده است بر آنچه بیان
 می کند تا خط این آیه برای استعانت است و سوره قش بر دفع چشم زخم است بر
 طعام و سوره فلق جهت دفع خوف و شر حاسدان و سوره ناس بدفع شر و سوره ناس
 یعنی و سوره اندازنده محسن درین آیه و ان یکاد الذین کفرو الذین یلقونک بالابصار هم لما یسمعوا
 الذکر یلقون انهم یخفون و ما یؤذک الذکر للعلیین ترجمه هر آینه نزدیک اند کافران که بفرا
 تر چشمهای تیز خود چون شنیدند کافران قرآن را و می گویند هر آینه این بجا میبرد و یوست
 و تحقیق نیست این قرآن مگر نبی عالمها را فقط درین آیه سه ذکر اند نخست ذکر کافران هم ذکر
 نیز چشمه آنان سه ذکر است حضرت که مخاطب این جمعی علیه الرحمه اخبار امثال کافران کرده
 اجازت در کشادن داده و چشم زخم و غیره آنها که حاسد و معاند بودند بخواندن آیه مذکور و
 فرمودند که پنج چشم زخم و غیره آنها که با حباب مجلس انس که مخاطب این رسد اگر کسی بگوید اخبار و غیره
 می گوئیم که دلخت کافر یعنی ناگر و نینده است پس اخبار هم ناگر و نینده احباب هم انس بودند
 و اگر فراز معنی بند کردن و ان یکاد و بر دفع چشم زخم احباب قبول مرزا اسد الله غالب است
 شود لازم می آید که دوستان انجمن انس شو چشم شوند که چشم زخم یکی بدکیر تو است رسید بدفع آن
 تر خیب خواندن ان یکاد شد و شو چشم بودن عبادت و معاذت حسب و اوج عربت با جهاد
 مرزا اسد الله غالب بر هم عوام دلی که چشم زخم یک بدکیر از چشم زخم بجا گان خطرناک است بآیه
 مذکور ظاهر و این هم ازین سوره که دوستان انجمن انس معاند بودند بدخلف مفروض مجلس انس
 بود که در آن چشم کردن امکان نداشت اکنون مجلس حسد و رشک و خدادلیکه نفاق گشت که ظاهر
 اتفاق و در باطن نفاق دانستند و دوست نبودند و دشمن بودند که هر چه اندیده بآن چشم زخم رسید
 یکی بدکیر تر خیب خواندن آیه کردند اللهم اننا الصراط المستقیم قوله غیبی یعنی چو یک

برگردن کاو نهند و در ضمن این قول مرزا اسد الله غالب می فرماید که آکوسیه اسم جاسن می آید
 و نمی آید نشد که چون این خبر در ایران نیست اسمی از بهر آن در زبان چرا خواهد بود و قط قول
 که مرزا اسد الله درست می فرماید لیکن نمی آید نشد که خبریکه در عرب و عجم نمی شود و کسی آن خبر را
 در عرب عجم سبب اهل عرب عجم موافق زبان خویش نامی کنند چنانکه فارسیان آن را بلف
 محذوره و سکون نون و بای موحده مخطوط الها و آم میم ساکن را که سندی است انبه نه فتح الف
 و بای موحده و سکون نون و بای موز و عربان اینج بفتح الف و بای موحده و سکون نون و
 تاخیر جیم مازی نامند حال آنکه انبه نه در ایرانت و نه در عرب بجهن فارسیان جاسن را دیده باشند
 موجودن سیاهی و مقدارش با کوازا آکوسیه نامیدند عجب نکردند اگر گویند که فارسی الاصل نیست
 ما هم میگویم که فارسی الاصل نیست مگر لفظ و محاوره فارسیان است حکیم محمد حسین آکرزیده آنچه
 در کتب نامبرده دیباچه برهان قاطع دیده گاشت صاحب مؤید الفضل نیز همین می نگارد که آکوسیه
 جاسن است و گرمی طرازم که آغشته از ولایت انگریزان در سندی می آید سندیان میگویند
 جاسه را این سکه فتح نون و ضم سین و سکون تخانی مجهول نون دوم و کافی ناری
 مخطوط الها و تم و گیر را لثه فتح لام و تشدید تایی تقلید مخطوط الها گویند حال آنکه هر دو جاسه سندی
 و این سکه و لثه لفظ انگریزی نیست دیگر بعلم می آرم که باغبانی بوته درخت آورده درختخانه
 ما نشانید گفتم حبیب گفت درخت انگریزی است نام این گل فانوس گفتم نام انگریزی حبیب
 اگل فانوس میگویم و گر چه پس از چندی که آن درخت گل آورده دیدم که واقعی گلشن نقش کلبای که
 در فانوس نشسته انگریزی می شود و ما نشد همین روشن اهل هر ولایت خبرهای آمده دیگر ولایت رانی
 مناسبتی میداند اقراض مرزا اسد الله غالب بهر سیر آرزوی اقراض نویسی است بنیج
 برهان قاطع آویزه گوشوارا گویند قول قاطع بران جاسن آویزه گوشوارا گویند و گویند که

چیز است ز زکار مرصع بجوهر آبدار که بدستار چید و آویزه پیرایه است که در زمه گوش کنند
 فقط اقول اگر چه ادعای مرزا اسد الله غالب بودن طبع سلیم غلط مسند خبر برستی میبود است
 کمان بچکان نیز همین است که مرزا اسد الله غالب طبع سلیم غلط مسند خبر برستی میبودند
 دارند و راستین است که گوشواره بارجه است مسدس تطیل ز زکار مرصع بجوهر آبدار که بپوشانند
 هندوستان از عقب سارنارد و گوش می بندند و بامرا و وزرا و غیره اغراب دیگر بارجه های خلعت میبندند
 مگر چون لغات و استعارات و اصطلاحات و کنایات از منقولات اند و صحت منقولات بغیر
 از ماخذ و قله در و ایات مقبره مقبره نیست اکرم و اشرف منقولات زبان ناز نیست که ماخذش
 قرآن مجید و حدیث شریف و قول صفای عرب است و بهتر از زبانهای دیگر زبان باری است
 و ماخذش فی زمانه کتب منظوم نظامی و مولوی معنوی و فردوسی و سعدی جامی دیگر اساتذده
 پیشین و کتب لغات که حاوی اشعار اهل زبانهای پیشین و پسین باشند اصطلاحات و کنایات
 و استعارات اند و که ام کتاب از کتب مذکوره فقط گوشواره که مصداقش بارجه مسدس تطیل
 بر دوزی و غیره باشد دیده نشد پس بدون سند باعتبار کمان بچکان و طبع سلیم غلط مسند
 خبر برستی پیوند مرزا اسد الله غالب نیز باینکه حاشا که گوشواره و آویزه یکی تواند بود که می زیرد
 ظاهر است این قسم بارجه بر پش سار و در بر کردن جامه و نمیه که نام نهاده پادشاهان است بجای
 قیاس هندوستان است و زنه اهل لغت بسند اشعار اهل زبان باینمغی هم گوشواره می نگاشتنند راست
 است که گوشواره و آویزه یکی است چنانکه در بارجم مرقوم است که گوشواره ز زور است که
 در گوش آویزند و آنرا تازی قرط خوانند و سارا از شبیهات اوست کلیم میگوید شعر
 قربان آن بنا گوش و آن برق گوشواره + با هم چه خوش نمایند این صبح و آن ساره + و در صبح
 نگاشته قرط بالضم گوشواره تقریط گوشواره نهادن صاحب نمک شنیدی فرموده که گوشواره

فلک ماه نو و انیم در برهان قاطع رفته که لعل بیکانی لعلی را گویند که باند نام بیکان باشند و از آن
 گویند ماه سازند و صاحب غیاث اللغات بند مصطلحات می طازد که گویند ماه نام زبور است
 که در گوش کنند فطاین دعوی بی دلیل مرزا اسد الله غالب اسوای اجتهاد چه بنداشته
 آید و اجتهاد در مقول غیر مقول برهان قاطع افشار باشین نقطه دار معنی افشردن باشند
 یعنی آب بر دست از چیری گرفتن و ریزنده درختن بی در پی را نیز گویند و معنی خلاصیدن
 هم آمده است و امر بمعنی نیز هست یعنی بحالان و پیشار و بریز و معنی ممد و معاون و شریک رفیق
 نیز گفته اند همچو دزد افشار و نام طائفه هم است از ترکان قوله قاطع برهان صیغه امر را معنی
 مصدر و فاعل آوردن و پایان کار بسوی معنی امر یا کردن سکه اوست آنرا تا کجا گویم و آنچه
 از گفتن آن گزیر نیست اینست که افشردن و فشردن معنی رختن و خلاصیدن ز سهار نیست
 و پیش از سه معنی ندارد یکی از جامه نمناک یا از میوه تازه آب گرفتن مندی آن بخور نداد و دوم بر
 در آغوش گرفتن یا به شکم کشیدن مندی آن به چاسه و دیگر چون با قدم یا پای استعمال کنند
 معنی استوار کردن و به مندی آن کار نمانین شوریده مغرا زین دو معنی صحیح یعنی در کنار گرفتن
 و استوار کردن قطع نظر کرد و دو معنی غریب یعنی رختن و خلاصیدن آورد و سیمیه موافق مذنب
 می فشار قبر که ترجمه ضعیف است مهمل اما این معطله با آنکه آسان نیست آسان گرفتیم
 افشار را بر صیغه امر یعنی دیگر معنی ممد و معاون و شریک رفیق از که آموخت و این را که گاه کرد
 که دزد افشار رسند آورد و چنانکه دزد افشار به معنی مددگار دزد باشند دزد افشار کسی را گویند
 که دزد را با مال گیر و چیری از وی بزد و رستبان بگزارد و این لفظ مرکب است از دزد
 و افشار که صیغه امر است از افشردن معنی افشونده دزد ترجمه آن در مندی جوهر کاخچور
 و الا یعنی چنانکه بهیچ و تاب دادن از جامه نمناک آب گیرند همچنین مال از دزد گرفت و

انکی نام طایفه از ترکان می فرماید نیز مرزہ می لاید افشار نام قومی است از مغول ایرانیه
 اقول انکی می طراز که صیغه امر بمعنی مصدر و فاعل آوردن و پایان کار بجوی معنی امر
 ایما کردن سکه اوست از آنجا که گویم میگویم برگزیده چاکه صیغه امر بمعنی مصدر و فاعل ضرر
 می که فتنار از فتن آوردن فتنار افتادن صیغه امر است لکن سرگاه که فتنار و افشار
 بجوی قبر مضاف سازند و گویند که فتنار قبر کبیر را درین صورت فتنار بمعنی مصدر خواهد بود
 بمعنی تنگ کردن قبر و فتنار و افشار را حاصل بالمصدر نیز توان گفت یعنی تنگی چنانکه کوب که
 حاصل بالمصدر کوبیدن است و در نحو ضرب که حاصل بالمصدر الضرب بمعنی زدن است و ترانس و
 ساز و کن و کنش که صیغه های امر اند بمعنی فاعل می آیند مانند سنگ اش وخت تراش و حله ساز و
 طبع کار کن و باو کنش انکه سرشیده است آنچه از گفتن آن گزینیت است که افشردن و فشردن بمعنی
 ریختن و خلاصیدن ز بهار است میگویم که صاحب سنگ سخی فتنار و افشار و فتنار و فتنار
 و مرزہ و فتنار گفتن آورده چنانکه شعر مولوی می نویسد شعر این چه کفر است این چه زاری است
 و فتنار و فتنار اندر دمان خود و فتنار و پس معنی فتنار نخستین مرزہ و فتنار و معنی فتنار که صیغه
 امر است بخلاف است یعنی بنه فرو برد و آنکه صاحب برهان قاطع که فتنار را بمعنی بی در پی نختن
 گفته باور دارم که اینهم درست خواهد بود و درین مقام دیگر کتاب زردم بود که در آن مگر ستم
 و آنکه مرزا اسد الله غالب بستم آورده که افشار را خبر صیغه امر لغوی دیگر معنی مدد و معاون
 شریک رفیق از که آموخت و این را که گمراه کرد که دزد افشار سندان آورد و حاشا که دزد افشار
 بمعنی مدد کار دزد باشد دزد افشار کسی را گویند که دزد را با مال بگیرد و چیزی از وی بستاند و گمراه
 و این لفظ مرکب است از دزد و افشار که صیغه امر است از فتنار بمعنی افشاندن و دزد افشار
 ترجمه آن در نهی چور کا بخورنی والا چنانکه پیچ و تاب دادن از جامه ناک آب گیرند و چنین

مال از دزد گرفت فقط می گویم که افشار بلا ریب صیغه امر است هرگاه پس از اسمی واقع نشود افغانده
 معنی فاعلیت میکند چون دزد افشار که خود مرزا اسد الله غالب می فرماید باید دانست که زور بر
 قسم است یکی بیولانی اندرین صورت می تواند که هر دوزور آور باشد که مال یکی دیگر بتوان
 چه دزدی حس حرکت مانند جامه نناک نیست که یک کس آنرا بچ و تاب داده مال بطور آب گیرد
 و دزد افشار نام باید دوم زور حاکمی که یک کس ملازم حاکم هزار کس حکومت می کند و از حکومت
 دزدان را می گیرد و مال از آنها ستیده می گزارد و دزدان ازین سبب مال بوی می دهند که اگر
 ندیم ما را قید خواهد گناید پس این کس بلا شبهه دزد افشار است و راست این است که همه کس از
 برکت و مذبح بل دزدیم میدانند که نرای دزد قید و قطع دست است پس اگر کسی دزد
 را گرفت و مال از دستیده گزشت اندرین صورت دزد را از قطع دست و حبس بازداشت
 و همین بازداشتن از قید و قطع دست امداد و اعانت دزد است اگر کسی گوید که بازداشتن از
 قطع دست و حبس این امداد و اعانت شخصی است نه فعل دزدی میگویم اعانت و امداد فعل دزدی
 هم است چه این شخص دزدی پیشه داشت هرگاه که از گزشتن گیرنده دزد نه دست دزد بریدند
 و نه قید نشد پس گویا که گیرنده دزد آ که دزدی و فرصت دزدی بدزد و او چه دست آ که دزد است
 و عدم فرصت دادن برای دزدی است پس امداد و اعانت دزد ثابت شد از طرف گیرنده
 دزد و ستانده مال همین معنی دزد افشار است که مرزا اسد الله غالب فرموده جَاءَ الْحَقُّ وَرَبُّهُ
 الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زُجُومًا سیدایم که بنوق و فوراً اعتراض طبع سلیم غلط پسند خبر بدست
 میوند مرزا اسد الله غالب مغلوب نشده که این اعتراض نموده سوای این تقریر این عبارت
 فرسنگ جاگیر می باشد مولوی معنوی نیز برین دال است که افشار و معنی دارد اول افشار است
 دوم مدد معاون و رفیق و شریک را گویند مانند دزد افشار و بغیر ازین کلمه جایی دیگر بنظر

اینست که افشار
 دزد است که
 دزد را دزد
 دزد را دزد

ز سیده مولوی معنوی می فرماید شش دلم دزد و نظر او دزد و آن دزد و محب آن دزد دزد
 افشار چون است * در بهار عجم مذکور است که دزد افشاره و دزد افشار کسی گویند که در بیابان
 را صاحب اعتبار و اعتماد و در باطن شرک و محرم دزد باشد و در مدار الا فاضل است افشار
 بمعنی حامی و پناه گویند فلانی دزد افشار است بدین معنی حکیم محمد حسین آفریده مؤلف بر آن قاطع
 همین بر این قطعی راه مستقیم تحقیقات لغات علی فرموده و گمراهان حجب و راست نیل
 دلائل را برپیری نمود و قوله تنبیه انکسبه بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و سین بی نقطه
 و فتح بای اجد بمعنی بزرگ سامان خداوند و در فصل دیگر انکشته بوزن خرشته هم بمعنی
 رقم نیزند چون میدان تصحیف خوانی فراخت کاش از بوم دکن و کری بر خیزد و گوید که عجم
 یکسبه بالف کسور و یای مجهول و کاف حوبی مضموم بوزن بی ضحیه اقول حکیم محمد حسین
 آفریده خود موجد و مجتهد و مصلح زبان بود که به قیاس خلاف سخن در آن و کتب لغات مکتوب
 مجتهد و مصلح و موجد لغت جدید بوزن مرغوب طبع و دیگر رقم نیزد و زبان بیچاره قلم را بدین
 وزن آلوده می کرد که هنوز صریحش قلم میاخت و یا لغت و اصطلاح و استعاره و کنایه این زبان را
 غلط میگفت خدا آمرزش کند هر چه در کتب دید و از اهل زبان شنید کاشت چنانکه صاحب کتاب
 میفرماید که انکشته بکاف و فتح تایی فوقانی و سکون شین نقطه دار فارسی که بسیار خدنگار
 و کارکن داشته باشد و انکسبه بفتح کاف و بجای تایی موحده و بجای شین نقطه دار سین
 محض است و در فرنگ جایگیری کاشته انکشته بفتح الف و کاف و تایی فوقانی و سکون
 نون و شین نقطه دار بزرگ بر مایه و ثروت و ضعیفی بجای فوقانی بای موحده نوشته اند می دانست
 که مرزا اسد الله غالب نخست کتب نشان داده و بیچاره بر آن قاطع و باز فرنگ شیک
 و فرنگ جایگیری و غیره را می بیند اگر سر و لغت که بر آن اعتراض کرده اند می بیند

از بوی آید
 عجم از بوی
 عجم از بوی
 عجم از بوی

اقراض نمیزد والا برهان قاطع باختر مغرب را گویند و معنی مشرق نیز آمده قول که قاطع برهان
 باختر را از اصندا و شمردن و معنی مشرق نیز گمان بردن علت غائی وضع لفظ را که حصول
 علم و یقین است از میان برد مثلا در کتابی دیدم که فلان ده باختر سوی فلان شهر است حال
 آنکه آن شهر و آن ده را ندیده ام چگونه دانیم که کدام سو است یا آنکه ما بنجار میرویم و یک
 مارا گمی داد باختر سوی فلان موضع زیر درختی از ده های خسته است و آدم و چار وارا اندوز
 بدم درمی کشد ما از روی برهان قاطع باختر را به معنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رقت
 کدام جانب نگاه داریم فی فی خاور و معنی مشرق است و باختر معنی مغرب و قول دکنی مردود
 آقول قول می که باختر را از اصندا و شمردن و معنی مشرق نیز گمان بردن علت غائی وضع
 لفظ را که حصول علم و یقین است از میان برد غالب که بدانت مرزا اسد الله غالب بگوید
 اصندا دعوی و فارسی را هم شامل است که آنها ما هم از اصندا و شمردن حصول علم و یقین از میان
 بردنت مثلا اگر کسی گوید که فلان را در فراز کرده دیدم چه معلوم که فلان را در باز کرده یا در پند
 دید و علی بن اقیاس غوی لفظ عین مثلا اگر کسی گوید که عین فلان را دیدم چگونه دانیم که از عین چشم
 مراد است یا خیمه آب پس این مسئله هم قول دکنی مردود و حال آنکه نه از آن مسئله و نه از این مسئله قول حکیم
 محمد حسین مهروردی قبول نیست بلکه از دو مسئله کاشته مرزا اسد الله غالب و امر دیگر رودادند
 نخست با دماندن آموخته از دوازده سال تا چهارده سالگی از رسمی هر فروشم عبد الصمد بنو کا
 با مضای پنجاه و دو سال ویم عدم توجه بر تصنیف اساتذہ پیشین و بر محل استعمال ترکیب الفاظ
 بنظر اتفاضة به پندار مناسبت طبع سلیم غلط پسند خبر راسته میبوند با فارسیه زبان
 و چون چنین آموزگار با فراوان کمال دانش دلیل اینکه مصرع سعدی جو باشد پستی فرازون
 کرده بدلیل لفظ و از معنی بستن است و شعر کمال اسماعیل نوشته در فرهنگ جهانگیری شعر چو طرح

ارجح که افکنده ایم و پی سیریم و پستی تو چو سهند شویم سینه فرازید بدون لفظ سهند دلیل است
 که فراز یعنی بلند و کنده است و این عبارت موید الفضلا که باخر مغرب نیز یعنی مشرق و در
 خاور و چین نوع اختلاف است و ایضا اشعار کاشته صاحب ارالا فاضل شعر چو خورشید برزد
 از باخر و سیاهی بخاور فرد و بر دسر و سر بر آوردن خورشید از باخر دلیل است که باخر
 مشرق باشد و فرد و بر دسر سیاهی سرد و خاور یقین است که خاور مغرب و دو صاحبان یکی
 می طراز که باخر مغرب باشد و یکی مشرق نیز آمده است و عسری گوید شعر چو برزد در
 فتنه از باخر و دواج سیه را سفید آست و برزون در فتنه از باخر دلیل است که باخر
 مشرق بود چون روز شد گویا دواج سیه را سفید آست و در فرنگ رشیدی
 آورده که باخر مشرق و خاور مغرب فرد و سی گوید شعر چو مهر آورد سوی خاور کریم و هم را باخر
 بر نذابتیغ و گاهی عکس آن انوری گوید شعر دی ز خاک خاوران چون ذره مجهول آمده
 گشت امروز اندر و چون آفتاب خاوری تحقیق است که باخر مخفف به اخر است و اخر
 ماه و آفتاب هر دو را گویند پس باخر مشرق و مغرب را توان گفت و هم چنین خاور
 مخفف خاور است و خا راه و آفتاب باشد پس خاور و نیز مشرق و مغرب باشد فقط
 قوله تعالی فینما عین جاریه دران چشمه است جاری فینما عیان تهریان در دوستان
 و چشمه جاری اندر گاه جاریه و تهریان صفت عین و عیان گردید بالضرور از عین عیان
 چشمه آب مراد است الم کحل عین و کسا ما یفتقن آیینا فریدم برای او و چشم و زبان
 و دلب موید است که اگر لفظ لسان و یقین مع عین نبود یعنی لفظ عین مع چشمان
 مفهوم نکشته قول شاعر عیان عیان لم کحل جنونها و چشم گویا و چشمه
 آفتاب اند که نه کشیده شده سر مرده در ملک مر و چشم پس دلیل ذکر سر مرده از عیان معنی

دواج
 نوعی
 زبابه

سنج
 مغرب
 حنجره

چنانکه انسان می تراود صاحب صراح رخم نیزند يقال بله طیل العین ای نه قیل مردم
 است باعث ذکر بله مین را به معنی مردم نکاشت و يقال فی المیزان عین یعنی در ترازو
 بآنست درین جمله نیکو میزان عین را بآنست فرمود الغرض استعمال الفاظ
 و باری متضاده المعنی و مشترکه المعنی بدون الفاظ متناسب المحل مابعد یا قبل الفاظ
 متضاده المعنی مانند تازی و باری مذکوره افاده معنی مراد می کند چنانکه مرزا اسد
 غالب دو مثال مندرجه لفظ باقتر مرکه خویش و دو مثال باندرج لفظ فراز و لفظ صین تقلیداً
 مرزا اسد غالب این چهار ترکیب داده نکاشت مرزا اسد غالب درجاً و
 سالی دو سال زبان دانی از آموزگار هر فرم عبد الصمد آمرزیده آموخته و بچاه و سال
 مغربچاه سخن گفته تا هم محل استعمال الفاظ عربیه و فارسیه متضاده المعنی و مشترکه المعنی
 که در قرآن شریف و کتب لغت تازی و فارسی بهناد قول صنعا و شعرا مرقوم نماندند پس
 است و کرافسوس است که باوجود نکاشتن حکیم محمد حسین ابن تبریزی که چون بلفظ از الفاظ
 یا اسمی از اسامای معانی نقیصه و امثال اینها بر خورند زبان اختراص را کام خاموشی
 و دیده عیب ساز را سرمه پرده پوشی میکنند چه قیر جامع اللغات تابع ارباب لغت است
 نه واضع و باوصف بدون صرصر خاک آن بچاه از ویر دو صدوسی و هفت سال بر لغت
 گزیده وی از کتب لغات مندرجه اشعار اهل زبان بی سند از ردی اجتهاد خورده گیرند دیگر
 افسوس است که در بنیه فوس واقع صفحه بچاه و ششم رساله خویش مرزا اسد غالب لفظ فوس
 را تازی باین تصریح رقم زد که ره روانرا انگی باد که غول وادی گفتار طره بانگی زده است
 من اینانی گزاردم و پرده از روی گلش بر میدارم افسوس بلفظ مفتوح و و او مجهول لفظ تازی است
 معنی درینجانب که تاسف و تاسف و و اسفاه همه استخراج از افسوس است و اوایل صد و یکم نظم کنم

واز که داوڑی خواهم و کسیت که این بریشان کوئی بآن عرضه دارم بجه صرف میرخوان
 هم میداند که او مجهول در تازی نمی آید و لفظ افسوس نه بر وزن اسمای رباعی مزید فی
 و نه بر وزن اسمای خماسی مجرد است اگر می بود جامد می بود و از جامد هیچ مشتق نمی شود
 و کدام مصدر بر وزن افسوس هم نیامده که آنرا مصدر قرار داده چهارم افسوس است
 که اگر به قول مرزا اسد الله غالب لفظ افسوس را مصدر باور کنم و مشتقات ویرا
 رقم سازم باعتبار ترتیب حروف مصدر افسوس بفتح تایی قرشت و فاشد بدین
 بی نقطه و سکون و او و تاخیر بین بی نقطه دویم بجای سی و تاخیر و بی تاخیر و بی تاخیر
 و بجای و افعاه و افعاه مسکون و پس این هر سه لفظ خارج از اوزان الفاظ
 عربی اند و در کتب لغات دیده نشده اند سوای ازین لفظ تاسف و تناسف و افساف
 از اسف است که مجهول است و از افسوس نفرض محال که مصدر عربی هم باشد مصداق
 است و از مضاعف هموزن چگونه بر آمدن می تواند از مبدأ فیاض این صفت
 نجاس قابل فکری طبع سلیم غلط سپند خبر راستی میبوند مرزا اسد الله غالب
 عطا شد که سه لفظ تازی توام که یک ازان با سر یا بعینه مع و احرف مذبه
 و الف مد صوت است از بطن یک لفظ پارسی جامد استخراج کرده و شور
 زمره نوید زاج سور این عجیب الخلق در گوش رهروان وادی گفتار
 ایجاد زباندانی انداخته حیرانم که مرزا اسد الله غالب بیان مولود شریف
 لغات عجائب المخلوقات کرده یا اظهار ضغاث اسلام خود فرموده بهر حال این تعبیر
 مرزا اسد الله غالب مثالبین شعرست شعر بلی تو تو غن گل بهین کی اندی سی
 نکال بهر دو احتیجی بی گل بهین کی اندی سی نکال بهر دو احتیجی بی گل بهین کی اندی سی

مرزا اسد الله غالب
 از قزوین
 در سنه ۱۲۸۵
 در روز پنجشنبه

که نهایت بی غایت خفایا الذنوب مستار العیوب آن مغفور را خود نگزیده و برده
از روی کارش برداشته نشده رست است من صُحک فُحک و من حُزِرَ بَرَّ الاغیه قد قع
فیه شیخ سعدی علیه الرحمۃ می فرماید که شعر تا مرد سخن نگفته باشد عیب و نمرش
نهفته باشد صاحب بهارجم می نویسد که افسوس بمعنی دین و حسرت است و بهر گوی
نیز همین مرقوم ساخته و شعر حافظ آورده شعر افسوس از آن کسان که ندانند این قد
که عمر آن خوش است که یک لحظه با هم اند می گوئیم که علمای پیشین سد ذوالقرنین
انضباط اوزان اسمای ثلثی مجرد مع مزید فیه و رباعی مجرد مع مزید فیه و خماسی
مع مزید فیه و اوزان مصادر و مشتقات آنها بقید اعراب و خاصیت ابواب
و محل استعمال جهان ساخته اند که اگر بدین نظم همه قوم یا جوج و ماجوج تخلیط و تخلیط
صد لغات عرب را بزبان قلم لیسند یک رخنه غلط هم نتوانند کرد و شکر الله سعیم
تو که تنبیه و ستا را اگر جگر تشنگی تحقیق است بر لفظ که از زبان قاطع درین تنبیه
نشان میدیم در میانهای صاحب برهان قاطع ننگرند سپین سبزه ابایی گفتار من بگزیند
در بحث بای موحده بابای فارسی طرفه دراز نیسه و بهو یسه بکار برده شش لغت
از شش جهت گرد آورده بپای بر نشید بپا دیدن بمبودان بمبودن بکن از ان لفظ
چهارم که بمبودان است و جامع لغات آنرا بر وزن دلسوزان نوشته کلام حیات
است بر زبان پیچ آدم زاد نگرفته باشد بپای صیغه امر است از پائیدن باضافه
بای زائده همه کس دانند که بای زائده از اجزای اصلی صیغه امر نیست بر نشید
صیغه مضارع است از بر نشیدن و بر نشیدن خود مصدر را صیغه حقیقه نیست از
ضرورت یا برای تضییع پریشانرا که اسم جامداست متصرف ساخته اند اولین مصدر

باید ساخت تا برینده مضارع حاصل آید نگاه بای زائده باید افزود تا این خانه خراب
نفت وجود پذیرد و بیادین همان زبان کوه قاف و کنار سکنه آن اطراف است
آری میبودن پسوند است با صانده بای زائده و آوردن بای زائده در مصدر
مسموع نیست بلکه ممنوع است بیکن مبدل نکلن که آن صیغه امر است از کلندن بای موحده
از زوائد است چنانکه خود موسوم بای زائده است سخن درازی می پذیرد تا حقیقت
لفظ در اندیشه جای گیرد اکلندن بفتح مزه فتح کاف عوبی مصدر است پاری و آزا
اکندن نیز نویسد و مبدل آن او کندن است کلبه اوژندن نیز چنانکه شیر انگلن را
شیر اوژن نویسد در صورت اول مضارع اول خواهد بود و باز او کند و اکند
و اوژند هر چهار بحرکت اول و ثالث اکنون از محمد حسین دکنی می پرسم که این
دو لغت یعنی بسودان و بسپا دیدن از کجا دریوزه کرد و صیغه امر و صیغه مضارع
نفت متقل چگونه قرار یافت و باز با صانده بای زائده نفتی دیگر چنان
است به زیرفت مگر رود گیر است برود گیر رود و دیگر است برود و دیگران این
برود و صیغه را با صانده بای موحده می نویسند و بدین افزایش دومی صوت
می بندد و نوشتن با افزایش بای موحده از زائمه فن کلام که رو داشته دیگر
خنده می آید که اگر هم چنین بهر سیرابی فصل بای عربی بابای فارسی مضارعی
را با افزایش بای موحده بالسته آورد در بنده ایلاوس یعنی انقباض طبع چرا
فرماند بر نشید چرا از دین فرو رخت گریز پذیرد و پیروز شود و باید و بگوید و باشد
و بسند و میرود و براند معنی مدعایی و یی نبود گویند این الفاظ را بسبب
نهبت خبر نمزدگویم از آسوده داشتند آسان تر و مشهور تر نخواهد بود که

این هر دو معقول را در بحث الف محدوده نگذاشته است فقط قول مرزا اسد الله
 غالب اظهار فرغندانی در الفاظ عبارت کرده که رسم خط ایجاد نموده یعنی
 بوالهوسی را بلهوسی بدون واو و الف نگذاشته میدانم که این هم از مسمی هرزد
 ثم عبد الصمد با فراوان کمال و دانش از دوازده تا چهارده سالگی آموخته باشد
 که هنوز یاد دارند و یا خود از طبع سلیم غلط مسند خبر استی پیوند بدین خیال صلاح
 داده باشند که لفظ بو که مخفف ابو است و عوی است و الف و لام نیز عوی بر لفظ بو
 که فارسی است غمی باید لند ابل بضم بای موحده و سکون لام که بمعنی بسیار است بر
 بستند و لهوس خوانند لا حول و لا قوة الا بالله مع برین تفاوت ره از کجاست
 تا کجا به خدا دادند که بوالهوس چه بوس کرده که داور بی همال بکافتش لفظ بوالهوس را
 هم از مرزا اسد الله غالب مسخ کنند هر کس که نظر بر لغات دارد میداند که بوالهوس
 و ابوالهوس مانند بوجل و ابوجل و نیز توبراب و ابوترباب و بوالشیر و ابوالشیر
 است و بوالهوس عشق را حکما از قسم جنون نوشته چنانکه صاحب صراح
 و قاموس نگاشته است اگر گوید که مرزا اسد الله لفظ بل بضم بای موحده و سکون
 لام را بر لفظ بوس که بضم بای موز و سکون واو مجهول و سین ساده است بسته است و
 آن لفظ فارسی است بمعنی بوس لغتین مآمی گویم که مرزا اسد الله غالب در صفحه مقیاد
 و ششم بعد قول قاطع بر این نگاشته که بوس با بای موز و واو مجهول بمعنی بوس لغتین
 است کجاست پس ازین آشکار است که بلهوس بضم بای موحده و فتح
 بای موز و واو و سکون لام مفقوف است فقط دیگری می سراید که اگر همین بهر سیرابی فصل
 بای بی بابائی فارسی مضارعی را با افزایش بای موحده بستی آورد و در بند اطلاع نینی

القباض طبع جاف و ماند باید دانست که لفظ سیرابی مرکب است از لفظ سیر که
 معنی بر است و ضد گر سته است و از آب و آزیای مصدری و معنی ترکیبی آن سیر
 شدن از آب است مانند زمین زراعت و باغ و انسان و حیوان و غیره که محتاج
 آب اند و آب محتاج الیه پس اطلاق سیرابی برای این استیاد است و بجا و اطلاق
 لفظ سیرابی که معنی سیر شدن یا گردن از آب است بهر فصل بای عربی بابای فارسی
 چه سان درست نبوده است آید چه فصل بای عربی بابای فارسی احتیاج آب ندارد
 پس این می باید نوشت که بهر سیری فصل بای عربی بابای فارسی مضارعی را با ویش
 بای موحده بایسته آورد و اگر محاوره تحریر لفظ سیرابی برای فصل بای عربی بابا
 فارسی و غیره دیگر جاکه آب مناسب ندارد درست و بجا دانسته شود اینهم است
 که دو که چندان خوردم که سیراب گشتم و این قدر زرد و جواهر یافتیم که سیراب شدم
 حال آنکه این چگونه شدن میتواند که کسی طعام خورد و شکم از آب پر گردد و زرد
 جواهر یابد و سیر از آب شود بای نامی خطا کردم و غلط نوشتم مرزا اسد الله غالب
 که ناظر و ماهر باستانی نامه با و طبع سلیم غلط میبند خبر استی میبند دارند نیک
 میدانند که ملک عرب کوستان و رگستان است و آب کم دارد ازین روال
 عرب را آب رحمت تمام است و بای عربی که ملفوظه ایشان است این نیز از
 تاثیر کام زبان آنها محتاج تر آب است لفظ سیرابی برای فصل بای عربی نکات
 آدم مطلب که بیا بکسر بای موحده راست است که صیغه امر است از باییدن
 ببر نشید را که صیغه مضارع از بر نشیدن گفته و نوشته که بای موحده زانده است
 غلط نوشته این مضارع از بر نشیدن است که بای موحده خبر کلمه است چنانکه در پیشان

عرب
 سیرابی
 سیر شدن

و نبودن است و آنکه می طرازد که بپا ویدن همان زبان کوه قاف و سکنه آن اطراف
 است آری بیسویون نبودن است با صافه بای زائده و آوردن بای زائده در مصداق
 سموع نیست بلکه ممنوع است می ششم که زبان فارسی هفت گونه است چهار از آن
 هر وی و سکنی و زاوی و سغدی متروک اند و پنجم فارسی و ششم دری و هفتم پهلوی
 مروج اند اکنون از کاشتن مرزا احمد الد غالب در باقم که ششم زبان کوه قاف است
 سجان الد چه تحقیق مرزا احمد الد غالب است و چرا بنامند که مانند هر مزدخم عبد الله
 با کمال و دانش خاص آموزگار در عمر چهار ده سالگی که وارد و آنکه رقم زد که
 بیسودن نبودن است با صافه بای موحده و آوردن بای زائده در مصداق سموع
 نیست بلکه ممنوع است لا حول ولا قوة الا بالله تا کی بخارم و از که گویم که دنیا و دنیا
 و نبودن بای موحده زائده نیست بل خبر لفظ است و نبودن بیای فارسی
 نه در فرنگ کشیدی و فرنگ جاگیر می و در مویده الفضلا و مدار الا فاضلیم
 که گمان اید که همان بای موحده بر آورندگان کتاب از راه تصحیف زیاده کرده
 باشند چون علم لغت از منقولات است و در منقولات گمان و قیاس داخلی نیست
 آنچه در کتب لغات با سناد اهل زبان مرقوم است همان درست است چنانکه
 در فرنگ کشیدی است که بپا ویدن بزیر یعنی مکرر بای موحده و سکون
 بای فارسی معنی سودن دست یا عنوی یا بجزیری و شعر ابو الفرج آورده
 چون عدل تو صیاد عدل بپا وده سرون آهوی نخچیری و سیلت دام و صبا
 فرنگ جاگیر می نوید بیسودن معنی سودن دست و یا عنوی یا بجزیری می بیند آنرا بپا
 نیز خوانند و بنای می گویند حکیم سوزنی گفته شعر خجاک وادی آن چهره که آبله کرد

باستین حریر ارجمه زم میبودی + ابو الفرج رونی راست ۵ کوه میبود زخم
 تیرش گفت + صاعقه است این نه تیر و اخونا + واضح باد که لبودن بیای
 موحده و لبودن بیای فارسی و میبودن کبر بای موحده و سکون باجی
 و میپا ویدن درین همه مصادر بای موحده جز کلمه است و با هم قریب المعنی
 گذارد برمان قاطع میگویم هنگامی که وجود میبودن و میپا ویدن و میپا و
 با سناد شوای اهل زبان ثابت گشت میبودان که اسم فاعل است مانند رولان
 که غیر فاعلی است از رفتن و مانند دوان از دیدن و الف و نون افاده معنی فاعلیت
 میکند تیر ثابت با وصف این اسناد مرزا اسد الله غالب می نگار و که میبودان
 و میپا ویدان از کجا در یوزه که دبی بی باین نادا این دعوی فارسی
 و رای این بای موحده حرف اول مصادر می شود چنانکه در فرنگ شیک
 و جهانگیری رقم میزند که بتائیدن بفتح بای موحده و تایی قرشت بالف کشید
 و همزه بتحتانی رسیده به معنی گذشتن است حضری گوید شعر تبار و زکار
 برآید برین + گنم پیش هر کس ترا آفرین + سعدی فرماید ۵ گفتا نه آخر
 دمان ترکم + تاجان شیرینش در سحر کنم + و این نیز در فرنگ شیک
 بتکندن بفتح بای موحده و کاف نازی و دال اجد و سکون تایی قرشت
 و هر دو نون و بتکندن باز و یا بتحتانی و دال اجد دویم معنی سر باز رولان
 و بتکندن معنی بخشیدن کردن و بتکندن بیای موحده و کسر خای نقطه دار معنی فیه و نیم
 واکردن تارای گوید شعر همه دشت فرش است بریم فکده + هم کوه ششم است بریم بخیده
 پس درین مصادر بای موحده اصیل است در مشتقات آنها چرا نباشد ندانم که مرزا

اسدالدغالب که رهبری بای موحده اصیلے مپا ویدن و مپودن رانانده
 نگاشتند حالک درین دو مصدر هم بای موحده جز لفظ اندی ہی حفا کردم حفا
 کردم حفا مرزا اسدالدغالب که مپا ویدن و مپودن رازبان کوه قاف میفرماید
 راستین بقاعده زبان کوه قافی در مصداق بای موحده زانده آورده باشند
 که همان انداز مپا ویدن و مپودن رازبان کوه قاف قرار دادند و گری نروم
 که اگر گویند که در لغت فارسی که حرف دوش بای باری باشد حرف اولش بای
 موحده نمی شود چنانکه در مپا ویدن و مپودن هت تامی گویم که در رشید لفظ
 ینک بکشتی موحده و فتح تامی قرشت و سکون بای باری و کاف تازی می
 خوشه کو حک انگور و بر پنج بای موحده و بای فارسی و سکون رای قرشت معنی
 جانور مانند که بهت نکامیک اسم جامد تقدیم بای موحده بر با پی آمده اسم مصدر را
 که مانع که بدین روش نیاید و آنکه میگوید که نوشتن مصدر با فزایش بای موحده از
 ائمه فن کلام که رواداشته هت دیگر غنده می آید که اگر هم چنین بهر سیر فصل بای بی
 بابای فارسی مضارعی را با فزایش بای موحده بایسته آورد از غده مرزا اسد
 غالب بر ائمه فن کلام که نوشتن مصدر با فزایش بای موحده رواداشته
 مضارعی را با فزایش بای موحده بایسته آورد مارا که می آید و از ترس خدا از
 بر اندام می افتد که بودن چنین معلوم در چهارده سالی که و کافتن مغربچاره سخن
 بی گناه تا پنجاه و دو سال ندانستند که مصدر باشد که حرف اولش بای موحده جز لفظ
 می شود و با وجود کتب لغت مندرجه استعار اسناد اساتذہ سخنوران اهل زبان
 ندیدند مصدر که حرف اولش بای موحده جز لفظ می شود مضارعش همچنان

چگونه خواهد آمد چنانچه ابو الفتح میگوید ع چون عدل توصیاء عدل بسیار و در این چون
 خود اهل کلام خنده کردن بر ائمه فن کلام هم بدان حیثیت گویانه پسندیدن کلام
 آنان و انکار از پیروی ایشان و اظهار بغاوت خویش از ائمه فن کلام است
 و هم خورده گرفتن بر لغات اشعار سخنوران اهل زبان ایران دلیل استوار
 میسرین است و عدم پیروی و بغاوت از ائمه فن کلام دلیل بر اجتهاد است
 و اجتهاد در غیر زبان بدیان بهر حال بر یک خنده مرزا اسد الله غالب که بر ائمه
 فن کلام کرده اهل تحقیق صد خنده کردند و بر ناواقفیت از زبان فارسی
 لفظ انوس هم فرمودند نه آن انوس کردند که مرزا اسد الله غالب از لفظ
 آنی فرمودند و ماسف و ماسف و و اسفاه کوی سه بچه توام از آن بر آوردند و قول
 تشبیه بر پوشان بوزن پرده پوشان معنی است می فرماید معمول زن را به منیران نظر
 باید سنجید بر پوشان از پرده پوشان وزن مقدار یک های موزن کم است یکی از
 معتقدان این کتاب گفت که تصور کانی نویسنده است که بار فارسی را بارایی بی^{لفظه}
 نوشت اگر به صورت بر پرده پوشان گذاشته در وزن برابر آمدی گفتم که چنین
 است به پرده پوشان زبان کدام سرزمین است گفت در اقصای ملک کن جیلان^{بزرگ}
 زبان سخن میکند گفتم یاد دار برسان معنی است اما بی مضاف الیه نیاز بدی برسان
 فلان بی آن خود پیدا است که بر بعضی صی و سان معنی طرز و اسلوب است فقط اقول
 پرده پوشان و پرده پوشان در وزن هر دو برابرند چه این دو کلمه در تعداد حرف و کلمات
 اند و در حركات و سکنات برابرند چگونه در وزن بقدر یک های موزن کم میگویند چه بای
 سندی از غایت خفا کالعدم است و دال مملیه مفتوح مقابل بای موحده مفتوحه و است

و سواى ازین قول کى از متقدان این کتاب که قصور کا بنی ثبوت درست است چنانکه
 کتاب برهان قاطع بحروف سرب مطبوعه مطبع واقع کلمه سخط نق نزوم بود دران
 باین عبارت بر بر و نشان فتح باى موحده و باى فارسى و ضم راى بی نقطه و
 سکون و او مجهول و شین نقطه دار بالف و لون زده بوزن حرف و نشان بعضى است
 نوشته بود پس همچنین درین کتاب کاتبان بسیار جا غلط نوشته اند و مرزا اسد الله
 غالب بر مؤلف خود گرفته اند و در فرنگ رسیدى نیز مرقوم است که بر بر و نشان
 که فتح بر و باى موحده و فارسى و ضم راى بی نقطه دویم و او مجهول است باشد
 و قی گوید **نفع** باش بر شمره مرادین ذلت و چو مصطفی بر داور ز بر و نشان و قی
 گوید **اگر دعوى** کند رایش نبوت و شود خورشید و ما ش بر بر و نشان و ویران
 بعضى است و نیز در برهان قاطع موجود است آورده مرزا اسد الله غالب نیت و آنکه
 گوید که برسان را بی مضاف الیه نیارند درست است سواى این هزارها الفاظ را بی مضاف
 بنامند مانند سپر و پدر و غلام و غیره مگر در کتب لغات هم چنین الفاظ را بی مضاف الیه
 نویسند مرزا اسد الله نار و اسبچه و مخلصان خود را بنحان الیه ضرب از راه مى برد
 برهان قاطع بیل کبیر باى موحده و یم و سکون سین و لام هر چیز که آنرا فسخ کرده باشند
 بعضى سر بریده باشند و بنمیر کشنه شده را نیز گویند و وجه تنمیه اش این است که در وقت فسخ
 کردن بسم الله گویند و مردم صاحب حلم و بردبار هم گفته اند قوله قاطع برهان
 آرزو دارم که جامع برهان قاطع را شبى در خواب بنگرم تا برسم که هر چیز که آنرا
 فسخ کرده باشند چه معنی دارد فسخ از برای چه جان داران است نه از برای
 امیاد دیگر آن برسم که فسخ عبارت از کلو بریدن است اینک توضیح بر بریدن

کرده چه معنی دارد باز گویم که نسبت گشته شده را سبیل گفته و وجه تسمیه سبیل آن قرار داده که
 وقت نوح کردن بسم الله می گویند خدا را بفرمای که هنگام شمشیر زدن بسم الله که میگوید
 و در وقت نوح خراب اهل اسلام که می گویند چون تو خود می گویی که سبیل آزادی گویند
 که حین نوح بسم الله گویند لاجرم باید که نسبت گشته شود و سبیل نباشد و وجه اقوام
 دیگر مسلمین سبیل نباشد و آنکه خبر بیتخ با سلمه دیگر گشته خسته شود و سبیل نباشد پس
 ازین پرسش گویم که ای بی خرد لفظ سبیل مخترع فقهای اهل اسلام نیست که بهرین
 معنی خاص وضع کرده باشند نعمتی است باستانی و لفظی است قدیم چنانکه خرد گواه است
 که وضع لفظ سبیل پیش از ظهور جلوه بسم الله است لاجرم باریسان از عهد کبوتر
 تا عصر نوح و چون رسم نوح و گفتن بسم الله نبود چنانکه ارسنه و گلوبیده راجه
 می گفته باشد اگر گوید سبیل لفظ سخند است گوئیم مسلم سکین و تار
 و سندگان و لفظ آفرینندگان را بر گزین وجه تسمیه در ضمیر نگاشته باشد چون
 این حکایت انجام پذیر شود برسم که از عصر رودگی و فردوسی تا آن زمانه که تو
 در آن بوده سبیل مردم صاحب حلم و بردبار در کلام کدام سخنور دیده طوبی لک
 ای دکنی کردن زدن طرفه طلح قوی با خویش آورده که زیر کان من گفتار
 ترا سلم میدارند و سندی ندارند فقط **قول** آنکه می سراید آرزو دارم که طبع
 برمان قاطع ریشی در خواب بنگرم تا برسم که هر چیز که آرزوی کرده باشند چیزی
 فوج از برای جانداران است نه برای اشیا آشکار است که ارواح اموات از صد سال
 سال رخت بسته را گشته باشند و از کشف کشف باز پرس اندرون گویم
 ربانی یافته باشند بختاقات این و آن عالم سیفگی می گراند که پانچ پرسش از اشیا

غالب بردانند مگر ایندلی چون نیست کارهای این عالم بر شخصی حصرند استند که
 پس از انخلای بیکرستیم همان از عهد خویش برآید ازین روان خاکبای
 حرف شناسان الف باتامی نگارد که شی لفظ عربی است و چیزیکه برجم فارسی
 و سکون تخانی وزای موز دربارسی ترجمه گشت معنی موجود و تا چیز معین
 معدوم پس در فارسی و عربی اطلاق شی و چیز بر موجود از موجود است
 عالم از روی لغت ظاهر است و انسان مقصدامی و لقد که مناسبتی آدم از اشرف
 موجود است و حیوان مطلق کم از ان ازین مو اطلاق شی و چیز بر انسان و حیوان است
 گشت همان آفرین خودی فرماید و چنانکه المارگل شی حی حیات ان و حیوان بر
 آب جهان موقوف است که اگر یک ساعت آب نیابند بمیرند بالضرور و فرو
 داخل شی اند و رای این آیه دیگر است ان الله یصل کل شی قدر
 پس خالق کائنات اطلاق شی بر جمیع مخلوقات کرده مگر موافق عقیده مرزا
 اسد الله غالب همه جاندار تحت استیافیتند و هر که تحت شی نیست تحت
 قدرت قادر قدریم نیست لازم می آید که همه جاندار تحت قدرت قادر
 قدریم نیستند سجان الله چه راستی طبع سلیم غلط پسند جز برایست
 میوند مرزا اسد الله غالب است و چگونه نباشد که مانند مرفر و خم عبد الله
 فارسی با کمال و دانش آموزگار در عمر چهارده سالگی مرزا اسد الله غالب بکم
 میر آید و این عقیده زردشتی و قواعد و محاورات جدید فارسی کدام آموزانین
 می تواند خوش طالعی است که در عمر چهارده سالگی زب ده مسند خلافت گشتند
 و تعلیم و یقین متعلمان و عقیدت مندان می فرماید و به مردمان دور و دراز

کتاب
از باب
است
داشته

بفرستادن سالها دعوت می نمایند و گرمی پڑ و هم که هنگامیکه جاندار شش نشد
 تحت قدرت قادر مطلق هم نشد پس خالق و مملک جاندار و غیر جاندار کسیت
 اگر فرمایند که خالق و مملک جاندار و غیر جاندار یکی است در قول مرزا اسد الله غالب خلاف لازم
 می آید و اگر ارشاد کنند که خالق و مملک جاندار و غیر است و خالق غیر جاندار دیگر
 است قه و آ که می گردان معنی نزد اهل اسلام عقلا و نقل باطل است بدلیل
 آیه لو کان فیها آله الا الله لفسدنا مگر بدان در عقیده زردشتیان درست خواهد
 بود که همچون عقیده جاندار را نشی نفرمود از ازل تا این دم آدم و اولاد آدم کل
 حیوانات را که گزشتند و هستند لاشی و ناخیر انکاشتند حال آنکه از برهان قاطع
 و خیانت اللغات که از مزمل می نویسد و از بهار عجم مفهوم است که خبر معنی موجود و
 ناخیر معنی معدوم است و نیز مرقوم است که ناخیر معنی فرومایه و بد اصل بی
 وانش و شخصی است که کارهای دنی کند ازین تحریر مویدا گشت که خبر بر جمیع موجودات
 خواه انسان و خواه حیوان و خواه شجر و حجر و غیره باشند شامل است می سراید که در آن
 برسم که ذبح عبارت از گلو بردن است اینکه توضیح ذبح سبب بریدن کرده معنی
 دارد و مرزا اسد الله غالب درست میفرماید با هم رقم میزنم که الذبح نفع و سکون نانی گلو بردن
 و کبر اول نذبح گفتو که تعالی و فدیناه بذبح عظیم باید انکاشت که در نفع ذبح عبارت بدان نظر
 بریدن گوشت و غیره است که سر و از تن جدا نشود و این قسم ذبح را اهل اسلام بخورند و توضیح
 ذبح سبب بریدن کرده است برای این گروه است که نیاز که ذبح میکنند حکم نمیکند که گلو برید بگویند
 تا که اهل اسلام خورند بلکه کینه و عداوت ذبح می سازند و سر از تن جدا می کنند و اطلاق ذبح بر نشان
 گلو بریده یا گردن بریده و سر از تن جدا شده یا نشسته بشیر یا کار و از دست مسلمان یا کافر

اگر می خوانند در بیان
 زمین و آسمان خدایا
 سوار می شود و صدها کسب
 تا آینه فاسد را بر دیدند
 زمین و آسمان ۱۲

۴۲
 و قاضی بدو داد
 بر اسم از آن خدایا

مجاز است و انسان و حیوان خسته و زخمی دیگر جارا از تن که مرده بازنده باشند بوی میگویند
 و آنکه میگوید باز گویم که شمشیر کشته شده را بعل گفته و وجه تسمیه آن قرار داده که وقت ذبح کردن
 بسم الله گویند خدا را بفرمائی که هنگام شمشیر زدن بسم الله که می گوید و در وقت ذبح خراب
 اسلام بگیر که میگوید چون تو خود میگوی که بعل آنرا می گویند که حین ذبح بسم الله می گویند لکن
 باید که هر که شمشیر کشته شود بعل نباشد می نگارم که در کتب قرأت سجده به فتح های موحده میم
 و لام و سکون سین معض و ماخیزهای فوقانی مصدر حبیل یعنی بسم الله الرحمن الرحیم
 خواندنت و همین روش سجده بفتح سین معض و حامی حطی و لام و سکون بای موحده
 و تهای قرئت مصدر حبیل سبحان الله خواندن است و اهل فقه تسمیه و تسبیح نامند
 چونکه اهل اسلام هنگام ذبح از کار و باز شمشیر بسم الله اکبر می گفتند فارسیان
 که با سلام شریف گفتند این هم وقت ذبح بسم الله اکبر می گفتند و می گفتند
 که با سبده کردیم چنانکه اهل اسلام می گفتند که با بسم الله خواندیم پس از مناسبت
 سبده و بجه را بعل نامیدند و کلویا کردن بریده و سر از تن جدا شده باشد از کار و
 یا شمشیر بدست اهل کدام مذہب و خسته و زخمی دیگر جارا از تن که بعل نامیدند
 مجاز گفتند تا اینکه نخبوران اهل زبان عاشقان را بعل تیغ نگاه و تیر مرگان ادا
 و آن گامشته حال آنکه نه تیغ است نه تیر نه بعل است نه سبده دلیل این عبارت
 ببارجم و استعاره مندرجه است که بعل یکبر اول و سیوم ذبح کرده و در وجه گفته اند
 که وقت ذبح سبده گویند که عبارت از بسم الله خواندن است بهر تقدیر و لفظ و لفظ
 اند فارسی الاصل نیستند و چون بعل استعاره است مرزا بیدل گوید شمشیر تیغ است
 استین می مالد از جوهر چراغ یک طپیدن میکند کارش چون سبده با تو گاهی میگویند

دامن او گرد بست آید دم سبل مراد انجان میرم که بنود حسرتی در دل مراد آصفی است
 شعر قائل من چشم می بندد دم سبل مراد تا باند حسرت دیدار او سبل مراد سبله مخفف
 تمام بسم الله است علی خراسانی گوید شعر از مصحف روی توبه پیشانی بر خون و سبل شده
 تیغ تو صد سبله دارد و سبل گاه جایی فرج کردن حیوانات و آنکه می سراپد که سبل ازین
 همه پیش گویم که ای بی خرد و لفظ سبل مخترع فتنای اهل اسلام نیست که بدین معنی
 خاص وضع کرده باشند لغتی است باستانی و لفظی است قدیم چنانکه خرد گواه است
 که وضع لفظ سبل پیش از ظهور صلوة بسم الله است لاجرم باریسیان از عهد کیومرث تا
 یزدجرد چون رسم فرج و گفتن بسم الله نبود جانداخته و گلو بریده راجع می گفته باشند
 اگر گوید سبل لفظ مستحدث است گویم مسلم لیکن قرار دهند گمان و آفرینندگان را
 بر گزاین وجه و ضمیر نگزینند تا هم می گویم که لفظ سبل مخترع فتنای اهل اسلام نیست بل مخترع
 فارسیان که بعد حصول شرف اسلام بسم الله را از روی تحفیف و کثرت استعمال
 سبله گفتند چنانکه از کثرت استعمال و تخفیف بسم الله را اهل عرب بسم الله
 خوانند که قرآن شریف برین گواه است و آنکه گفته که خرد گواه است واضح باد که
 وضع الفاظ و استعارات و کنایات و اصطلاحات از مقولات اند و در مقولات
 خرد گواه ندان هرگز بر گزینی تواند مثلاً اگر کسی گوید که خرد گواه است که این آیه کلام محمد
 است و یا این عبارت حدیث است تا که از قرآن شریف و یا از حافظان محمد
 و کتاب حدیث ثابت نکنند باور ندارند و در صحت زبان پارسی گواهی نظم و نثر نخواهند
 اهل زبان مقبول است که گواهی آدمی یا نوشته وی شدن می تواند نه سبب
 خرد که بود خارجی ندارد گواه شدن چگونه تواند مان در مقولات خرد گواه سبب

مردم صاحب حلم و بردبار در کلام کدام مخخور دیده نشده طوبی لک ای دکنی کردن
 زدن طره طالع قوی با خوشیتن آورده که زیر کان سبکفتار تر اسلم میدارند
 و سبکفتارند فقط می گوئیم که مرزا اسد الله غالب خود سبک کلام کدام مخخور
 بر تخریر حکیم محمد حسین آمرزیده گرفته اند که حالای گویند که سبک معنی مردم صاحب حلم
 و بردبار در کلام کدام مخخور دیده نشده پس از دیدن کتب لغت نامبردهای بیاب
 که ماخذ لغات مجتبه صاحب برهان فاطح اند اقتراض فرمودی درست بودی
 و بدون دیدن آن کتب فقط بودند زدن قافیه دکنی حکم کردن زدن فرمودن زیاده اند
 و جهان غلطی دیگر نیست و بران لغت ما که مرزا اسد الله غالب اقراض کرده اند آن
 لغت ها در چهار مخخوران اهل زبان مندرجه فرست سبکی و فرستک بگیر می بیا هم
 و غیره دیده شده اند پس چرا گفتار حکیم محمد حسین آمرزیده مولف برهان فاطح را سبک
 نه شمارند آن سبکی شمارند که بدون دیدن دیگر کتب لغت مرقومه اشعار اساده
 اهل زبان قومی دهند قوله بنیه تدو به فتح اول و ثانی بواو کشیده در یک فصل قندرج
 بذال نقطه دار و جمعی در آخر یک فصل و تذرو بذال منقوطه و واو در آخر در
 یک فصل و تذرو بذال منقوطه و واو در آخر به یک فصل این چهار اسم در چهار
 فصل از بهر تذرو آورده که قافیه مرو و سروست بر زبانش زفت گوئی چنانکه
 خدا پرستان را خدا از غلط نگاه میدار دین ابرین برست را ابرین از گفتن کلمه حق
 صیانت می کند حقیقت این است که تذرو بذال بی نقطه و تذرو بذال منقوطه اسم بی است
 که در گرامر متکون می شود و این سرو و لغت عربی است **اقول** مادر کتاب برهان فاطح
 مطبوع حروف سرب در مطبع واقع کلکته که از لغت قریب سی فصل اصحت ربی

نیز در فرنگ کشیدی و فرنگ جاگیری دیده که تدوینش تمامی قرشت و ضم دال
 بی نقطه و تدوینش دال منقوطه جا نوشتن سنج بر دارمگون حمام است اگر عربی میخواند
 این هر دو لغت صاحب فرنگ کشیدی و فرنگ جاگیری نمی نوشتند و در
 صراح و قاموس بحر الحیطه که مانند قاموس است وجود میداشتند ربهت مرزا اسد الله
 غالب گفته که چنانکه خدای برستان را خدا از غلط نگاه میدارد و این برست را این
 از گفتن کلمه حق صیانت میکند اگر گوید که دال نقطه دارد و فارسی نیامده مای گویم
 که دال نقطه دارد و رزند و باژند و استا نیست مگر سوای زبان رزند و باژند و استا
 دیگر فارسیان دال نقطه دارند و بعضی لغات نکاشته اند چنانچه از فرنگ کشیدی
 و فرنگ جاگیری مویا برهان قاطع تو من باول ثبانی مجهول رسید و میم
 مفتوح بنون زده قصبه را گویند که صد باره ده در تحت آن باشد و جمع آن تو من
 است و بعضی گویند ترکی است فقط قوله قاطع برهان بعضی گویند ترکی است
 مگر در کمان جامع عربی است که جمع آن تو من است آورده فی فی بیچاره این لغت را
 از سومات آورد و او را مجهول می نویسد و او خود کجا است که مجهول صفت آن
 افتد و دیگر صد باره ده من فرزانگان را بهم میزند باره ده عینیه چه و او است
 که لفظ ترکی است و در تخریر لغات ترکی اعراب با حروف نوشتن رسم افتاده
 است و او علامت صفت های فوقانی و الف علامت فتحه میم بر آئینه تومان گویند
 و من خوانند بنای مضموم و میم مفتوح و من و ترکی است را گویند و یوز صدر را و شک
 میم کسور و نون ساکن را **اقول** حکیم محمد حسین آمرزیده جامع لغات هندیه
 برهان قاطع از دیگر کتب لغات است نه واضح که در کمان وی لفظ تو من عربی باشد که

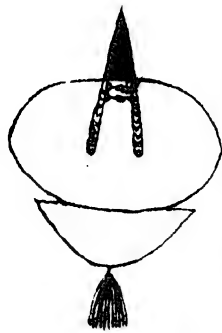
وی نوشته که ~~اصطلاح~~ گویند ترکی است شاید که نزد بعضی فارسی خوانده بود چونکه لفظ تو من
 فارسی نبود و ترکی بود لهذا صاحب برهان قاطع قول بعضی را که بعضی گویند ترکی است
 را نفرد و جمع آن که تو منات نکاشت این تصرف فارسیان متاخرین است چنانچه
 جمع برگشته برگشت و جمع بیرون بیرونجات نویسد و آنکه مرزا اسد الله غالب نیگارد
 که فی فی بیچاره این لغت را از سونمات آورد حکیم محمد حسین مخدوم را از اهل اسلام
 بود چه همان در سونمات میرفت بلکه سونمات را بخمال هم نیاورده باشد این محسوس است
 مرزا اسد الله غالب است که سونمات را در خیال دارند و مانند خود دیگر را می پذیرند
 صاحب مدارالافاضل بخواهد تخفیف من را ده نزار سوار و صاحب موبد الفضل
 نزار از نزار ولایت می نگارد یا دارم به هنگامی که میرنشی و فقر فارسی محکمه عالییه ^{حفظ} صاحب
 کل امور دولتی و اعلی متعلقه و الارحبتان بودم کاغذات از قصبه جاود متعلقه مالوه ^{مست} صاحب
 گوانیار معرفت محکمه نیجه می آمدند در آن بجای لفظ تحصیل دار مقدار نگاشته می شد
 نه معلوم که چندین ده تحت وی بودند و پیش ازین در فوج بادشاه دہلی در
 ملک نزار پیاده ده تن صد صد کس می بودند و پنجر صد کس را نمندار می نامیدند
 ازین تحریرات مفهوم گشت که تو من لفظ ترکی است و نسبت را گویند هر چه باشد
 و یوز صد را و ملک نزار را و در محاوره هر ملک تن معانی مختلف مستعمل است
 و تومان در ملک روم نام زر مسکه ک نیز است و بدینست خاکسار چنانست که در آن
 ده که نمندار قیام داشته باشند آن را تن گفته باشند از روی مجاز و چونکه کجا
 برهان قاطع مولفه زیاده از دو صد سال است و در محاوره این زمان آن حکام تفاوت
 بسیار در هر ملک است سوای ازین مجاز را در کلام بسیار داخل است چنانکه بول مجاز

فارورده میگویند و فارورده شیشه باشد که در آن بول کرده بین طبیعت ای مشاهد بزند
 و علی هذا القیاس لفظ جلابک در اصل جو شانه نبات و اصل است مجازا جو شانه
 و جو یه بذالقه و بد رنگ و بد بوی را خوانند و آنکه صاحب این قاطع صد باره
 ده نبشته در آن زمان لفظ باره بجای عدد استعمال کرده باشند چنانکه صد عدد
 گویند **قول** تنبیه جابر به فتح اول و ثانی مشد و بالف کشیده و تنوین زای قرشت
 می نویسد و مغر و دخت خا معنی آن نشان میدهند و شخم انخله عربی آن می آرد همانا
 این لفظ را فارسی می پندارد و دانایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظ متحرک لا نهست
 این تنوین حرف آخر امر است از مغلطه و مضحکه آن سوزر بالغت عربی است با اختراع
 این ساده لوح **اقول** حکیم محمد حسین تبریزی لفظ جابر به فتح جیم و تشدید میم و تنوین
 رای قرشت را درست مغر و دخت خا نشان میدهند و شخم انخله عربی آن میفرماید و آنرا
 هم عربی میدانند بل و دانایان هم که نظر بر کتب لغت دارند میدانند الامر از اسد اللسان
 که نظر بر کتاب ندارند و بوالهوس را بهوس بدون و او ولف نویسنده و لفظ افوس
 را که فارسی است نازی ندارند و سه بجه یعنی ناسف و مساف و دوا اسفاه از تنگیش
 برآوردند میدانند لهذا العیلم می آرند که بالغت عربی است و با اختراع این ساده لوح
 اکنون بنیان افی می پردازم که فرنگ نگاران مانند صاحب سنگ شید و غیره
 التزام کرده که هر چند اهل زبان ایران بعضی لغت عربی و ترکی و یونانی سبب آن
 لغت فارسی ممیسی لغت عربی و ترکی و یونانی استعمال کنند نویسنده حکیم
 محمد حسین تبریزی این التزام کرده که آنچه اهل زبان ایران بدان لفظ نمایند خواه فارسی
 و عربی و خواه ترکی و یونانی و خواه کنایه و استعاره و اصطلاح مشهوره غیر مشهور باشد تطم آرد

چنانکه با لغت ترکی و یونانی مرقوم اند از آن جمله یک لفظ جار عربی است که فارسی
 آن در آن زبان نیافته نه معلوم فقط لفظ جار چه کرده اند نامجا معتوب و منضوب
 مرزا اسد الله غالب شد که در بای اقراض درآمد و الفاظ سقراط و مترنوس سلسلیک
 که یونانی اند و مترنیم تایی قرشت ترکی معنی آهن و مترنک بفتح تایی قرشت و کیمیم
 و سکون ای جمله وقاف و زای موز مفتوح و کاف ساکن در معنی قرآن مجید است
 و ترکی است پس الفاظ یونانی بناسبت تبعیت و بر الفاظ ترکی بودن زبان اجدادی
 اقراض نفهموند و بر لفظ عربی که در آن قرآن و حدیث شریف است اقراض کردند
 سبحان الله چه دعوی اسلام است بر همان قاطع حیدر ابدال اجد بر وزن خنجر
 سلامی است که در هندوستان آن را کتار گویند بر وزن قطار و اصل آن جب
 است یعنی بیلونکاف بندهی دندان عزرائیل قوله قاطع برهان سخن فغان را دخت
 می کنم و برخوان دعوت صلامید هم تا گرد آیند و جام نشاط بر یک دیگر بمانند هر که
 از من نیز غمزه تر است چون به فمیدن معنی این عبارت دل سبده به بنیم که
 چگونه بی اختیار غمی خندد و چه را اسم کتار قرار میدهد و کتار تایی قرشت
 می نگارد گوئی از بودن تایی تقلید خبر ندارد و نیز این قدر نمی اندیشد که کتار
 تایی تقلید سندی حربه دیگر است و چه حربه دیگر از کتار نیست دیگر است و این را
 صورتی دیگر مغلطه آخر آن که حیدر ابدال اجد در ای قرشت تفریط میکند
 حال آنکه لغت سندی است ببال مغلطه تلفظ بهای موز چو سنه یعنی حیدر این کلمه گو
 در فروع بود میفرماید که در اصل جنب درست یعنی بیلونکاف جنب عربی و ویر که
 صغیه امر است از دیدن فارسی است لفظ با آنکه در اصل سندی است و نه این

نه چوبی داندند فارسی نام حربه اخراعی مرکب از تازی و پهلوی چگونه نبوده باشند
 بعد از رفع و فتنه ایلاوس میگوید که بنده می یعنی دندان غزرائیل یا ربان اصل
 که جنب در معنی پهلونکاف نشان میداد کجاست و این عبارت که غزرائیل خاتم
 است فتح آن اصل است یا خود ضیله و ضیله دیگر است درین حکایت خود چنین
 قدری نبرد که در زبان سنسکرت غزرائیل را جم گویند پس اگر دهر بدال مختلط
 التلفظ که در سندی صیغه امر است معنی دندان نیز آمده باشد بعد بر دندان غزرائیل
 توان گفت ورنه این نیز منجمله بذایات خواهد بود اقول ما سخن همان انصاف کنین
 حق بسند را تکلیف دعوت میدهم و عرض حال دعوت مرزا اسد الله صاحب سخن همانرا در خدمت
 میکنم که هر دیدن تماشای خنده فریش آمان مانند رقاصان می طلبانند سبحان چه بر تبه
 شناسی و قدر دانی سخن همان میفرماید و میسراید که جدر را اسم کنار قرار میدهم
 و کنار را تبابی قرشت می نگار و گوئی از بودن تابی ثقیله خبر ندارد آشکار است که
 حکیم محمد حسین تبریزی بود و از اهل تبریز و دیگر از اهل ولایت تابی ثقیله دو دیگر حروف
 فخط بهای موز بر آمدن نمی تواند اندک اوی کنار تبابی قرشت کاشت چنانکه صاحب
 فرنگ شیکه مینویسد که کناره بر فتح کاف تازی تابی قرشت و رای بی نقطه و سکون است
 و تابی موز و کناره بلام حربه است که مندیان دارند و در سفرنامه گفته که در اصل قتاله است
 بقا و چوبی است و اهل من چنین گویند خسرو گوید شهر سر آن دو نیم کردم که چون دندان شرن
 ممتنه نوک فرکان زده بر جگر قتاله را استین است که لفظ کنار تبابی سندی حربه است
 و فارسیان که کنار تبابی سندی گفتن نمی توانند بعضی کنار تبابی قرشت و رای بی نقطه
 بهای موز زده میگویند و بعضی کنار تبابی قرشت و لام و تابی موز بخوانند و بعضی قتاله

بجا بجای کاف نامی نامیدند و آنکه می نگارد که نیز نمی اندیشد که کنار بنای قصبه مندی
 حربه دیگر است و جهر حربه دیگر آنست که دیگر است و این را صورتی دیگر مانی نگارم که مرزا
 اسد الله غالب اندیشید که چگونه گویم که کنار حربه دیگر و جهر حربه دیگر است و کنار سینه دیگر
 و جهر بر صورت دیگر اگر نمیدانست چرا دخل در معقولات کرد و همه کسان بل همه طفلان
 دلی که بر سیاه باد فرمی پرانند و بران باد و نقش بد صورت که بر حاشیه نگاشتم از کاغذ
 رنگین تراشیده می چسباند و آن باد فر را کنار دار و جهر نیز بنگویند و رای این تحریر
 حکایت و کتب و دودره بیان کرده شدت دمودرت باشند. لب گده اکنون قیام
 بزر و میله بوجه ثبوت اتحاد و صدق کنار و جهر تقسیم می آرم که ظالم سنگه قرات د
 راجه احبت سنگه جد اجد راجه ناهر سنگه رئیس لب گده مملوک بجرم سر کارا نگریزی
 پیش از فساد و دوسال بد مانندن بهره زمین از راجه احبت سنگه متقاضی بر و ربحی
 سیند به گشت سیند به مذکور که مهربانی بحال راجه احبت سنگه داشت
 خواست که از خشم لفظ کنوار نسبت ظالم سنگه از زبان بر آرد و ظالم سنگه
 بی اتمام لفظ کنوار از کنار کار سیند به و راجه احبت سنگه ساخت که کبت
 و دودره برین دال است کبت بت جاتی بریت جاتی کل نو کی ریت جاتی
 بت جاتی کدر جاتی به بیسم یا نام داری کی با نون مین بانک جاسیت
 امیند و ن میند جاتی دکن مین سا که جاتی مند کی کناری کی مین بر نام جاتی
 گنگا کی برنگا نوتی توجده جاتی جالم سنگه کهن کراری کی جاتی ایسی دل مین
 کناری موی کولی کی پشته جاتی پنج بن مالی کی دودره اون گنگا
 مکبه سی کبا اون کینچه جهر مار و وار کین یا مین او کر دینی پاد و پس این



حکایت و کت و دود و سره گشتن طالم سنگه روژجی سیند سپه دراجه بیت سنگه را از
 حربه بمون یک گنار در یک مجلس فی آن واحد و بودن نام بمون حربه گنار و محمد
 اظهر من الشمس و بعض من الامس است می بایست که مرزا اسد الله غالب نخست تحقیق اتحاد
 مصداق گنار و محمد بنفیر مودند پس آن اعتراض بر قول حکیم محمد حسین آمد زبده می کشوند
 نازیر بار دعوت سخن فغان و چنانیدن جام نشاط بایان نشدی و مودان شعر هم گشته
 شعر آن کس که نداند و بداند که بداند و در جیل مرکب ابد الله بر ماند و آنکه می سراید که می فرماید که
 در اصل حجب درست یعنی بیلو تکاف حجب عربی و در که صغیه امر است از دریدن فارسی است
 لفظ با آنکه در اصل بندست و مندیان نه عربی دانسته فارسی نام حربه اختراعی مرکب
 از نازمی و بیلوی چگونه نهاده باشند مآثم می گوئیم که لفظ حجب عربی است معنی
 بیلو و لفظ در فارسی هرگاه که اول کلمه آرند معنی طس فیه خواهد بخشید و هرگاه که در
 آخر کلمه آید افاده معنی فاعلیه می کند هرگاه که مطلق گویند صغیه امر از دریدن خواهد بود
 چنانکه درین ملک و حجب در و در ویدر باز و یاد بای موحده است باید دانست که
 تمثیر حربه است برای مقابل و محاذی که مقدار چهار دست دور باشد و کار و کار و گنار
 حربه است برای جلس و سمعین چنانکه در مجلس بیلو بیلو می نشیند هرگاه که بیلو نشیند
 را گنار زنند بالضرور در بیلویش خوانند و دلند اطلع سلیم غلط میند خبر بر ایست میبند
 نه مرزا اسد الله غالب بل اهل فطرت و زکاء است و مصححی اهل زمان گنار حجب
 اسم با ایست که در بدین سبب و نیز باینکه نوعی کار و کار و گنار که در بیلو است
 عربان و غیره بنیاد فتنه چیم نازی و کسر بای موحده و سکون فون غنه و نشد به تحا
 خواند و آنکه میگوید نام حربه اختراعی مرکب از نازی بیلوی چگونه نهاده باشد سجان الله

چه حقیقت و نیاز هست که بجا بر تبرکاً و تمیناً نام خود اسد الله داشته باشند و تخلص هم غالب
 کردند و ثبوت و فوراً تخلص بنام بنا و حب و را تخلص بر صند و وحید رساختند
 و فراموش کردند که کسی گیت اهل میر میگویند که حیدر به تشدید تجانی است و مرکب است
 از حی که معنی از دهاست و در که معنی درنده است چرا که حضرت علی کرم الله وجهه
 بهر دو دست از دها را دریده بودند و اهل لغت می گویند که حدیثه نام مادر زاده
 امیر المومنین علی کرم الله وجهه است و نام شیر نیز و در صند ر خلاف نیست که صنف
 لفظ عربی و در فارسی است و آنکه ر قلم میزند که درین حکایت خرد جز این قدر نمی پرد
 که در زبان سنسکرت عزرائیل را هم گویند پس اگر و سر بدال فخلط اللفظ بها که در سنسکرت
 صغیه امر است معنی دندان نیز آمده باشد محمد را دندان عزرائیل نیز توان گفت
 و رنه این نیز منجمله بذایات اوست احترام العباد از نیت سهری چند عمرش دراز با
 که در علم ناست و سنسکرت و دیگر علوم سندی به نظیر خود در حینا ندارد و پرسید
 که لفظ جم چه معنی دارد گفت زبان سنسکرت است که چیزی ناگوار و شخیص ناگوار
 و سخت مزاج و حاکم جابر و بی رحم را گویند گفتم که بعضی می گویند که جم در سنسکرت
 عزرائیل را گویند که جان قبض می کند گفت فی فی مگر بنا سبت معانی
 مذکوره توان گفت و اگر گفت که جم سخت در زبان ناستیم تجانی بود و بکثرت
 استعمال و تغییر لجه مردم عوام هم گفتن آغازید چنانکه مشهور است ویم در ناستیم معنی این است
 که از اجم نیز خوانند باز پرسیدم که لفظ دیگر که در چه است و آنرا کثرت نیز گویند چه زبان است
 گفت و در مخفف دهاست و آن طرف بار یک تمشیر و کار دست که از ان چیزی برید
 میشود و دها آب روان هم است که بدر یا زود و تیر جاری میشود پس بوا دیدیم

معنی چیزی ناگوار هم دمار معنی بسیار بد دمار است و بود دیدیم معنی این یعنی دو
 مجد دمار معنی دوداره این وجه اقرب مطلوب است و بی تکلف است که فی الحقیقت
 شمار دودار دارد و دمار را فارسیان نیز نامیده امی قرشت و سکون تحتانی
 مجهول و زای سوز و نون بالف کشیده و عریان حد فنیج های حلی و تشدید ال
 اجد خوانند ازین رو با و دردم که صاحب برهان قاطع این نوشته باشد که
 هندی دمار عزرائیل گویند مردمان از تصحیف و تحریف دندان عزرائیل خوانند
 و نوشتند و مرنا اسد الدن غالب نیز بران ساج شدند و دلیل بران این است که صاحب
 برهان قاطع می نویسد که هندی دندان عزرائیل گویند واضح باد که لفظ دندان
 نیست و لفظ عزرائیل هندی است صاف غلطی ناقل است که بجای دمار دندان نوشت
 زیرا که لفظ دمار مندست و لفظ دندان فارسی قوی که تنبیه آن دیده و ران اصف
 اصناف مراغوی از چین چکیده تا این جنس و خار از راه لغت فرو رفته ام و خبر
 آفرین فردی دیگری جویم بلکه از آن نیز گزیده ام و آدمی خواهم دیگر هیچ فصل
 جیم عولی مع النون جنیور بوزن ابی ذر و در فصل جیم عولی مع الیا رتخانی جنیور
 بوزن کینه در و در فصل جیم فایه مع الیا ر جنیور بوزن میرو و در فصل خا
 نخد مع النون جنیور بوزن طنبور و ممد رین فصل جنیور بوزن حلی گرد و در
 فصل خامع الیا ر مجهول جنیور بوزن بی خبر شمس اسم از بهر بل صراط آورد
 بنده ام در تصحیف خوانی نیز سیمتیه قوی و نظری همه جار است که بسیار از الفاظ را
 یکی از آنها جنیور است فرو گذاشت با سیمه دعوی می کند که زبان زند و باز نظر را
 این گویند همانا این قدر نیز بخند اند که از ضعف قبر و برشش یکمین و فصح صور و خراج باد

و در صورتی که این معنی که حکیم جویم نیز از اسد الدن خوانده اند و در آن نوشته که مرنا اسد الدن غالب نیز بران ساج شدند و دلیل بران این است که صاحب
 برهان قاطع می نویسد که هندی دندان عزرائیل گویند واضح باد که لفظ دندان نیست و لفظ عزرائیل هندی است صاف غلطی ناقل است که بجای دمار دندان نوشت
 زیرا که لفظ دمار مندست و لفظ دندان فارسی قوی که تنبیه آن دیده و ران اصف اصناف مراغوی از چین چکیده تا این جنس و خار از راه لغت فرو رفته ام و خبر
 آفرین فردی دیگری جویم بلکه از آن نیز گزیده ام و آدمی خواهم دیگر هیچ فصل جیم عولی مع النون جنیور بوزن ابی ذر و در فصل جیم عولی مع الیا رتخانی جنیور
 بوزن کینه در و در فصل جیم فایه مع الیا ر جنیور بوزن میرو و در فصل خا نخد مع النون جنیور بوزن طنبور و ممد رین فصل جنیور بوزن حلی گرد و در
 فصل خامع الیا ر مجهول جنیور بوزن بی خبر شمس اسم از بهر بل صراط آورد بنده ام در تصحیف خوانی نیز سیمتیه قوی و نظری همه جار است که بسیار از الفاظ را
 یکی از آنها جنیور است فرو گذاشت با سیمه دعوی می کند که زبان زند و باز نظر را این گویند همانا این قدر نیز بخند اند که از ضعف قبر و برشش یکمین و فصح صور و خراج باد

و عبور صراط در هیچ کیش و ملت بحث نیست ارحم الراحمین مقتضای رحمت حاصل نموده لغت را ازین واقعه با خبر داد تا مهلت خود را از خطرهای راه آگهی نخبید سرگناه در آئین گران
 ز روشنیان از صراط نشان نباشد نام جهان خواهد بود از میوه و گل آنچه در پارس
 نیست و مخصوص بند و ستالست بزبان درمی و پهلوی و پارسی نام نداشته باشد
 بل صراط که از عقدهات زردشت نیست در زند و باز ند چرا نام بر ند لا حول و لا قوة
 الا بالله العلی العظیم اگر گفته آید که چون فارسیان کیش عرب گردیدند و نام صراط
 شنیدند بزبان خویش از بهر آن اسمی ترا شنیدند پس آن که این قاعده رواداشته باشیم
 می پریم که از شش هم صحیح که ام است **اقول** دیده و ران هضاف نیک میدانند که
 حافظان معارج لغات فارسی جهان راه راست استوار و پاک ساخته اند که امکان داشت
 حسن و خارق غلط نداشتن اگر تصحیف و تحریف بر آورندگان کتاب حسن و خارق غلط
 باعث آشوب چشم دیده و ران گشته از سرمه پیمبری دیگر کتاب منع گردیده اگر کسی
 غیر زبان با جهاد زبان دانی ایران لغت درست را که سخنوران اهل زبان نظم آوری
 بخش و خارق تعبیر کرده فردش آفرین خواهد این همان می ماند که مارگیر مار پرورده
 از کبک خود در خانه کسی می گزارد باز همان مار را بنام نهاده مار خانه می گیرد
 و فرد از اهل خانه می خواهد دیده و ران الهاف و حقیقت برین صنعت می خندند
 و محققان هرین می سبایند آنکه می نگارد و فصل جمعی مع النون جنیور بر وزن
 ابی و در فصل جمعی مع الیاء تحانی جنیور بر وزن کینه و در فصل جمعی
 فارسی مع الیاء تحانی جنیور بر وزن میرود و در فصل خایه نخند مع النون
 جنیور بر وزن طنبور و بعد رین فصل جنیور بر وزن حلی که در فصل خایه نخند

در این کتاب
 از کتب
 فارسی

مع الیاء تَحَنُّانی خنیور بر وزن بی خبر شش اسم از پهل سرط آورده فرزند می نمود
 که حکیم محمد حسین آمد زیده آنجه گاشته اند کتب لغات نامبرده دیباچه گاشته که صاحب
 فرنگ کشیدی و جهانگیری همان شش نام پهل سرط می نویسند که در فرنگ کشیدی
 که خنیور کبیریم تازی و فون و تَحَنُّانی معروف و فتح و او پهل عصری گوید
 تراست مشر رسول مجاز و دهنده پهل خنیور مجاز و و سکون فون و یا نیز آمده
 بر وزن زین که آذری گوید اگر خود بهشتی و گردوزخی که گزارش موسی
 خنیور پهل بود و در فرنگ بجای رای قرشت از کتاب زندال بی نقطه
 نقل کرده خنیور بر وزن میر و اسدی گوید سپهر روی خیزد ز جرم و کناه
 موسی خنیور پهل نیابند راه و بعضی این لغت را بجای شخذه گفته فرخی گوید
 در تور ذیل بادا دشمنت از یک خنیور و آونجه تمام شد عبارت
 فرنگ کشیدی و در فرنگ جهان گیری نبشته خنیور بجای شخذه مضموم و
 فون کسور تَحَنُّانی و او مفتوح برای قرشت زده بر وزن حلی که او را اقتبایم
 یا بر فون نیز گویند حکیم اسدی فرماید پانی که انگیزش است و شمار و همیون
 پهل خنیور گزار و در زند و بازند خنیور و یا حکیم فارسی کسور و یای معروف
 و فون و او مفتوح بدل بی نقطه زده هم آمده فقط و صاحب موبد لغت
 و مدار الا فاضل ثبت کرده که خنیور بجای شخذه و فون و یای موحده پهل سرط
 است آنکه قول مرزا اسد الله غالب است که برده از روی کار برسد ام
 هرگاه که او شمار عیوب و خنار ذنوب است این بنده ناخیز را چه بار که برده
 از روی کار کیس تواند برداشت مگر روح حکیم محمد حسین مبرور صحبت موسی

خوش ما را بعد التعالیه احکم الحاکمین گواه کرده و از ان بمن القاشده که مقتضا
 لا تمحو السناد و انتم تعلمون و من یتمها فانه انتم قلبه گواهی دهیم درست است
 بخارم که شش لغت معنی بل صراط را مرزا اسد الد فالب از بی علمی درستی
 تا درست آگاشته بهر اعراض از کتاب برهان قاطع نوشتند و بران اعراض
 کردند و یک لغت چنیو دیمیم فارسی و تحتانی و فون و واو و دال بی نقطه که در زبان
 نند و باز نذیر در ان کتاب بود و بدست مرزا اسد الد فالب هم درست بود
 از اینها نمود که حال غلط و صحت آن لغت بیان نفرمود و در پین رساله
 در فائده دوم بحواله قول بر فروغم عبد الصمد آموزگار خویش که اشتافی و اطافی
 داشت از روی فخر نگاشت که چنیو و با عواب مجهول معنی بل صراط است حال
 آنکه لفظ چنیو و در برهان قاطع و فرنگ سندی و فرنگ جاگیر معنی مذکور
 موجود پس چرا ذکر چنیو و همراه شش لغت مذکور بحواله کتاب برهان قاطع
 نداشتند و بیرون در صفحه سی و دوم این قول خویش که چنانکه خدا پرستان را
 خدا از غلط نگاه میدارد اهرمن پرست را اهرمن از گفتن کلمه حق صیانت میکند
 کلمه حق را پس شنیدند اکنون از تصافات گستران حق پسند می فرودم که مصداق این کلمه
 نقش کرده در صفحه سی و دوم در ضمن تنبیه لفظ مذکور است بی باین نصیحت دیگر را
 نصیحت و آنکه می سراید که بندارم در تصحیف خوانی نیز نمی قوی و نظایر
 همه جارس نداشت که بسیار از الفاظ را که یکی از آنها چنیو است فرود گذشت میگویم
 که آموزگار یار مرز و حکیم محمد حسین رافی تصحیف ویرا در تصحیف خوانی نمی و نظایر
 همه جارس نبود آنچه در کتب پیشین دیدم فرمودند اسعد ادا جهاد زبان دانی

۲
 این کتاب را در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران در سال ۱۳۰۵
 ثبت شده است

۴

و نه صنعت لغت ترا نمی داشت که چنانچه می نگاشت از مبداء فیاض برکت تربیت
 آموزگار بر فروغم عبد الصمد آمد زیده ممت قوی و صنعت لغت تراشی و نظر عم
 جابر بن خاص را از اسد نال عطا شد که ممت قوی و نظر عم جابر بن از دهم حال
 واقعه ملک انانی اودی بوزفت و از بل جتویر لفظ جتویر بگزاشتن نقل رای متقله
 نقل کرده بر بل صراط قرار دادند و هر تائی نگارند که حکیم محمد حسین چراغ نوبخت
 آنکه می نگارد با جمله دعوی می کند که بزبان ژند و باز ندلی صراط را این گویند چنان
 این قدر می دانند که از ضغطه قبر و پرش نیکرین و نفع صور و خیر احباد و عبور صراط و پیچ
 کیش و ملت بحث نیست ارحم الراحمین مقتضای رحمت خاص جمعه للعالمین ازین
 واقعه خبر داده تا ممت خود را از خطر های راه آگهی بخشد ممت را اسد اسد
 رست می فرماید و اینکه می سراید که هرگاه در آئین گبران و زردشتیان از
 صراط نشان نباشد نام جهان خواهد بود از میوه گل آنچه در بارش نیست و محصول
 بهند وستان است بزبان درمی و بلوی و پارسی نام نداشته باشد بل صراط که
 از معتقدات زردشت نیست در ژند و باز ند چرا نام برند لا حول الاقوه الا بالله علی
 العظیم اگر گفته آید که چون فارس یا کیش عرب گزیدند و نام صراط شنیدند بزبان
 خویش اسمی از بر آن ترا شنیدند پس از آن که این فاعده رو داشته باشیم می رسم
 که از شناسم صحیح کید ام است اکنون از ما شنوید کتابی که خالق کائنات بر
 پیغمبری نازل کرده بزبان است آن پیغمبر فرستاده تا تفهیم و تلقین بدو ناری نجام
 اگر رو داریم که ژند و باز ند نیز فرستاده خدست پس موافق عادت او تعالی ضرور
 ژند و باز ند در گفتار را بر اسم زردشت و توابع آن خواهد بود و اگر گفته آید چنانکه است

که زنده و بازنده باخته و تراستیده ابراهیم مذکور است هر دو صورت گفتار صحیحند
از وجود زنده و بازنده است و این نیست که گبران و زردشتیان گفتار از الفاظ و
سخن زنده و بازنده آموخته مگر بان بعضی الفاظ که در محاوره عام خوانند بودند
باشند چنانکه درین زمان هم است که آنچه کلام فصاحت و بلاغت علمی عالمان میدانند
مردمان عامیان از آن نادانند و این نیست که چون فارسیان کنش عرب گردیدند
و نام صراط شنیدند بزبان خویش اسمی از بهر آن تراستیدند بلکه یکی از شمس اسم مذکور
در زنده و بازنده بمعنی مطلق بل که بر دریا و ناله می نمودند لابد خواهد بود زیرا که کتاب
آسمانی در انتظام دین و دنیا می شود و این بل که است اینهم از اسباب حملات
دین و دنیا است پس ذکر بل ضرور در زنده و بازنده خواهد بود پس از دیر باز
برگزیر مردن زردشتیان درست خوان و نبودن تحریر اعراب و بیان
پس و پیش حروف تهجی در قرائی سبعة زردشتیان اختلاف افتاد چنانکه
اسم بل صراط که سهند خوانده شدند زردشتیان هر شهر پس از گردیدن کنش
عرب شنیدن نام بل صراط آن اسم را که در آن شهر آن اسم میدانستند اینجا
نقل کرده بر بل صراط کردند و این صورت هر هفت اسم مع چنیود که بدانست
مرزا اسد الله غالب مبدعیت هر مزونم عبد الصمد با کمال و دانش درست است
صحیح نهند و فارسی الاصل گردیدند لهذا سخنوران اهل زبان چنین آن الفاظ
در نظم آورده اند و مرزا اسد الله غالب که علم اجتهاد در فارسی دانی
و سخنوری برافراشته اند اگر صحیح آنها را ندانند که می پرسد و اگر همین
روشن قرائت سبعة قرآن شریف را هم فرامیاند که صحیح کدام است چه گفته آید و

این نیست که جواب جاها را باشد خوشی قوله تنیه زن حاضر دستان بفتح دال می
 نگارد و خبر ندارد که دستان بدل مضموم است مرکب از دشت بضمه دال معنی شربت بخش
 و لث و نون حالیه اقول آنکه می نگارد که خبر ندارد که دستان بدل مضموم است مرکب از
 دشت بضمه دال می گوئیم که حکیم محمد بن مبرور خبر دارد بل در برهان قاطع می نویسد
 که دشت بضم اول معنی بدوزشت بود و دشتیا و بضم اول بوزن سنج یا و معنی بدیا
 نمودن و نصبت کردن باشد پس هرگاه دو لفظ یکی دشت و دیگر دشتیا و بضم دال
 باشد چگونه لفظ دستان که باعتبار ترتیب حروف تهجی در میان هر دو لفظ مذکور
 مرقوم است بفتح نوشته باشد اگر در کتاب برهان قاطع باشد بر آوردگان کتاب
 مخطوط ضم را فتح نوشته باشند مرزا اسد الله غالب بشوق و فوراً اعتراض نمیکرد
 و نه این معنی اندیشید و سواى ازین لفظ دشمن نیز درین کتاب نگاشته که مرکب
 از دشت بضم دال که مخفف دشت است و از من که بفتح میم و سکون نون معنی
 دل است پس حق را نمفتن و باطل را بجایش گفتن کار خردمندان الصاف
 گزین است لا حول و لا قوة الا بالله طرقة تر آنکه مرزا اسد الله غالب الف و
 و نون که در دستان است از حالیه می فرماید سجان الله چه قواعد فارسی
 از بر سید اردمن گاهی از کس فارسی دان شنیده ام که الف و نون حالیه هم
 میشود این قدر میدانم که الف و نون است که افانده معنی فاعلیه کند همچو وان و
 دو ان و افان و خیران و لیا دستان برهان قاطع فرجه بوزن ابجد بدرجده
 گویند که بر سیوم است خواه مادری باشد خواه پدر قوله قاطع برهان سجان الله و باری
 جد و بلی فرسخی بزرگ اندیشیدن و جد معنی پدر پدر فهمیدن چه قدر بر خویش خندیدن

من آن می بسندم که چون فای شخص بای فارسی با هم بدل میگردد این را
 جدا باید گفت چنانکه در مندی بر داد اگویند شارحان قران السعدین مصرع اخیر
 را با استنباد آورده اند و فرجه را به معنی بدر سیوم گمان کرده اند و آن
 مصرع این است **فرجه از فرجه خود یافته** کوئی محدوج امیر حسد و سلطنت
 جد خود را بر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان غلط است آن بادشاه سلطنت خود
 از پدر خود گرفته آنیک معنی مصرع از من توان شنفت فرجه لغتی است پیروی معنی کرامت
 و فرجه به معنی مخفف آن و درین مصرع همان جدا است لغیم بهیم نه فرجه به معنی مفتوح معنی
 مصرع آنیکه محدوج من فرجه یعنی سلطنت جدا از کرامت و یاوری اقبال یافت
 چون فرجه را بنمیداشتند بر داد اگویند آن شناختند و بسوی این امر و قومی که غلام
 بر او رنگ جهانانی بجای جد خود که آنرا داد اگویند نشسته است نه بجای جد پدر خود که
 مندی آن بر داد باشد نظر نکردند و قیاس کار فرمودند نام بدن دکتی که فرجه و در
 مفقود به معنی معجزه و اعجاز می نویسند و فرجه مخفف آن نمیدانند به تعبیر شارح السعدین
 فرجه به معنی بدر جد می نویسند حال آنکه در عربی و فارسی از پدر بدر جد اسمی خاص
 معین نیست در عربی آن سوتر از جد صیغه جمع نویسند یعنی اجداد و در فارسی
 جمع یا نویسند یعنی نیاکان اقول فرط باریب لفظ فارسی معنی بزرگ و لفظ
 عربی معنی پدر پدر است که در جمع کتب فارسی و عربی رقوم است جایی خندیدن
 آن اگر مرزا اسد الله غالب از رویه اجنباء و زبان دانای کمان خویش لفظ
 فرج عربی و لفظ جدا فارسی قرار داده باشند البته جایی خندیدن است و آنکه مرید
 که چون فای شخص بای فارسی با هم بدل می گردد این را جدا باید گفت و آخر حکیم

محمد حسین تازندگی سر فرزند عمده احمد با کمال و دانش متفق در عمر چهارده سالگی
 مرزا اسد الله غالب کسوت حیات چراغانانده که بمن تعلیمش کمال و دانش لغت ترا
 فرامی گرفت و بر جد می نوشت که از نظر مرزا اسد الله غالب می رست بچاره متبع بود
 که هر چه در کتب دید تحریر نمود چنانکه در فرنگ سیدی نگاشته است فرج به فتح
 فاجیم جد اعلی و لفظ فر فارسی و جد عربی است حسرو گوید ۵ نور فرج در هیچ
 اوقافه ۴ فرج در از فرج خود یافته ۴ می گوید که تار جان قران السعدین مصرع
 اخیر سرور با تشهاد آورده اند و فرج را معنی بد بسوم گمان برده
 اند و آن مصرع این است ۵ فرج در از فرج خود یافته ۴ کومی مدوح اخیر و
 سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان غلط است آن
 بادشاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود می نگارم که در مصرع الفاظ از پدر خود
 مذکور نیست از کجا آورد که نگاشت آن بادشاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته
 بود و آنکه رتزد اینک معنی مصرع از من توان شفت که فرخود لفظ بیلوی است
 معنی کرمت و فرج بضم جم مخفف آن پد است که فرج و معنی کرمت مکر فرج بضم
 در کدام کتاب مخفف فرج و نگاشتند پس چگونه فرج بضم جم خوانم و معنی کرمت گویم و یا
 و آنم که فرج بضم جم خوانم و معنی کرمت گویم اندرین حال معنی مصرع چنین خواهد بود که محرم
 محکومه جد بکرمت خود یافت مگر این مفهوم میگرد که شکوه جد از که یافت یا مانند لفظ افتاد
 یافت اگر محذوف پیدا کنند و مانند فرموده مرزا اسد الله غالب گویند که آن بادشاه سلطنت
 از پدر گرفته بودند پس شتم که از پدر رسم یافت باز هم چه لطف و چه کرمت که کاره بادشاه
 می برد پس بجای پدر می نشیند پس معنی فرموده مرزا اسد الله غالب بکرمت معنی این است

چنان تو زیر بر و انداختند و ندان تو جمله در و پاشید و آنکه مرقوم است که کس
 امر و قومی که فغانی بر او زنگ جان بانی بجای خود که آنرا داد اگویند شسته است نه بجای جدید
 خود که آنرا بر داد اگویند نظر کردند تعلیم می آرم که امر قومی شستن بجز بجای بدست نه بجای
 و بدرد جبهه شخصی که پدرش با وجود جدش می میر از مترد که جد و پدر جد الارث میگردد
 که ازین سبب بر زامد امده غالب آنچه نخواهد بود که امر غیر و قومی را و قومی نکاشت
 یا مانند لغت تراشی اجتهاد اسبله سازی هم پر دخت رست است که بی علم نتوان
 راست ساخت + گرچه در تاریخ ندیم مکر ازین شعر امیر خسرو علیه الرحمه نور فرج از جمله
 یافته + فرج از فرج خود یافته + این مضمون تراوش می کند که پدر و پدر پدر و پدر
 پیش نظر جد عیسی پیکر وجود گذشتند و ممدوح از متر و که جد و پدر خود محروم ماندند
 وارث شدن نمی توانست لکن شکوه بزرگی جد از حبه اومی یافت لهذا شکوه و بر جد
 اعلی خود یافت و چون فرج بیخ جمیع معنی جد علیه از شعر دیگر حضرت امیر خسرو که پس چند
 شعر با شعر مذکور است + اگر جد و الاش زهر کرم + کرد یکی را و عیادرم +
 اندرین حال فرج را مخفف فرج و گفن و معنی کر است آوردن محسن بجا اگر فرج مخفف فرج
 گفن برای این است که فریضی بزرگ فارسی است و جد بمعنی پدر پدر است با هم مرتب
 نمی تواند می طرازم از آن رور که نازیان بر همیان غالب آمد سبب احتلاط با هم بطور کثرت
 و استعاره و اصطلاح صدای الفاظ فارسی و عربی ترکیب یافتن از آن نعمت که در معنی
 و کده فارسی نخل به نخل عربی و به فارسی نخل عربی و کاف تصغیر فارسی و نخل
 رکابی باشد و نخل که نیز گویند اسدی فرماید + هزاران بزرگان خسرو است به رکاب
 بلورین نخل است + و سوای شعر حضرت امیر خسرو علیه الرحمه بسند فرج صاحب دینک

رسیدی نه سنائی تعلیم می آرد و داشته فرج دست نمی دوزی + در سر این فضول
 و تقانی اکنون مرزا اسد الله غالب چه خوانند فرموده میدانم که اکنون هم مرزا اسد
 غالب معنی فرجه کرم است خوانند گفت و خوانند گفت که کرم است نام کنیز بود برهان قاطع
 کفانه بر وزن بهانه بچه را گویند که نارس از شکم بقیده قوله قاطع برهان آفرین صدق
 ای زانه کنی لغتی صحیح آوری و این فلک کانه مثل نیام میان کنار و کران این قدر
 من آگهی می افزایم که کفانه و کفانه مرد و لغت بکاف عربی است و در سطر لغت عربی
 مکتوا قول هم آفرین صدقین حکیم محمد حسین تبریزی را می گویم و میگویم که آمرزگار و
 پیامرزد لغت صحیح آورده صاحب کتاب سیدی افکانه و افکانه و کفانه نسبت
 و شعر معصود بسند آورده شعر شکم حادثات استن + از نسیب تو افکانه کند + حسنه و گوید
 ملک شش از در خانه افتد + حوادث ز شکستن افکانه کند + و نیز جای دیگر
 کتاب فرد که کفانه بکاف فارسی بالفتح همان افکانه اگر نزد مرزا اسد الله غالب تعلیم
 بر مردم عبد الصمد فراوان کمال دانش آموز کار از دوازده تا چهارده سالگی
 زیر شنیدن درست و پسند است صاحب مان قاطع آتم نوشته که کفانه فتح و کاف فای
 بوزن زمانه و کبیر کاف عربی هم آمده است مرزا اسد الله غالب مکتوم شوق و فخر
 تا آخر عبارت مانند عامل لا تقربوا الصلوة پیش ندیدند اگر میدیدند زیر و زبر بهم میدیدند
 قوله تنبیه بنان مباد که این جا فور که به صورت موش است و از دیوار بدیوار میجد
 و گلهی بکاف فارسی کسور نام دارد در بایس می باشد سر آئینه دران زمان اسمی از
 بهر آن معین نسبت دکنی را نامزم که بکاف عربی مفتوح در ذیل لغات فارسی نویسد
 همچون آن بهری می آید بهری خود و لفظ فانوس است قطع نظر ازین اندیشه کلهی بهری

باشد لغت فارسی نیست اگر فارسی میبود مصنف خالق باری که گمان کردی این خسرو دهلوی
 است همین اسم در خالق جاری نمی نوشت و موش بران موشکبان از پیش خود اسم صفت
 جراحی تراشیدن می گویم که تا بر قلم رو مندا این نور گلهای بکاف فارسی کسکو گویند گلهای
 بکاف عربی متعجب این نیز همان مثل است که نه فالوده را دیده است نه انار را اقول مرزا
 اسد الله غالب است میفرماید رحمه الله علیه ما هم در کتب لغات سوای این را لفظ موشکبان
 و موشکبان و موش خوانده ایم مگر صاحب بران قاطع ناقل از دیگر کتب است بهرحق
 در آن بود تحریر نمود میدانم که صاحب بران قاطع و صاحبان آن کتب گلهای بکاف را
 افغانه نوشته است بل قطعه و لفظ فارسیان را فرده که گلهای بکاف فارسی خالی گلهای بکاف
 کاف بی زن ابری گویند و ابری که مرزا اسد الله صاحب لفظ نامانوس فی تکالیفی تحقیق
 نامانوس ریشا است و لکن ابری در ملک کن ایران بران نام چیزی را ذکر گفته باشند و در
 زبان سبب اقصیت نامانوس مهمل مفهوم نشود این نام می زند کسی از فروع ولایتی تازه ادریس در خانه
 جوی را جوی گویند مردی که از زبان مند و لک ها و قاف بود فرمود که در ولایت با جوی غنی بود
 کمانتن این سطور در غایت التماس کردم که ابری وزن احمدی منسوبی ابری که شهرت قریب
 و نام قریب ضعیف است البتة ما بین هم بر قیاس گمان خود مازید برست کوی را اسد الله صاحب
 خود لفظ نامانوس را فرین گفت که رستین مرزا اسد الله صاحب و اگر همدلی بکفر بخانی اصفهان
 کنی که ابراهیم میدو که کم کتابت اول لغت گریست تا گفتن ابری لفظ نامانوس بی بخت انجیده
 در بیره جهاده سالکی صحبت مرزوم عبد الصمد آموزگار فارسی دیدم تنها فارسی را از آن بخت لاجول
 و لا قوه الا بالله بن نیز همان مثل است که نه فالوده را دیده است نه انار را قوله تنبیها بویای ابجد
 میگوید لفظ جامه است فی فی چون بانی سی رحمة الله علیه و موشکبان و موشکبان و موشکبان

اقول مرزا اسد الله غالب است می نویسد که بودن بی فارسی ترجمه مسکس است و
 بوده مفعول نابلوه نقض آن چنانچه در برهان قاطع نیز همین است مرزا اسد الله صاحب
 شوق و فوراً اعتراض اندو لفظ کی را نیست خود می پسندد و برویگری اعتراض می فرماید
 که می طرازم که نبود بیای رسی مثبت خواهد بود و نابلوه ماضی منفی پس محسین است
 که بیای ابجد است نبود ماضی مثبت و نابلوه ماضی منفی خواهد بود اکنون می برسم
 که لفظ از بودن بی فارسی بیوم نابلوه با وجود تخمین خط و اتحاد حرکت با نابلوه
 که حرف بیوم این بی فارسی است از لفظ جامد قرار داد این مخفی دارد گوئی نابلوه با
 موحده لفظ جامد میشود و نابلوه بیای فارسی مصدر حال آنکه صاحب سنگ شید
 و موی لفظ نابلوه بیای فارسی نیآورده اند و پیوده دست بجزری ساندن و
 نابلوه چیزی نو که دست زده نشده باشد رفته چون درین پرده کتاب که با
 موحده و بیای فارسی نیست که نبود بیای عربی یا عجمی خوانده شود مگر صاحب
 فرنگ شیدی جای دیگر در باب النون مع الالف نابلوه را پس از لفظ ناک
 بنون و الف و بیای موحده است و پیش از لفظ ناکار که بنون و الف و بیای موحده و
 نازی الف و رابی نقطه است رفته و این مصرع فردوسی سنده آورده ع ز دیبا و
 از جامه نابلوه و صاحب سنگ جهانگیری نابلوه پس از لفظ ناک کور و پیش از لفظ
 ناکره که بنون و الف و بیای موحده و بیای هوز و رای قرشت و بیای هوز است
 کاشته و سنده و نحو حکیم فردوسی آورده بمعنی واد آن در هر چه بود و زیبا
 و از جامه نابلوه و له مراد را یکی گاو با بچه بود و هنوزش بچه خورد
 نابلوه پس بود بدین اسباب حال خواندن نابلوه بیای فارسی نماند

و به خواندن ناپودبای فارسی کدام شعر بخورد کتب لغات هم بنظر نیاید و برهان قاطع
 بی کبر و دل فانی تجانی مجول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و ضم اول هم آمده است قوله
 قاطع برهان اگر در صد فرنگ بستم که بی معنی مصحف مجید است با و در خواهم داشت
 دلیل من درین برگ گردن نیست که قرآن در ظم و عرب بر پییر عربی زبان عرب
 نازل شده است بر آئینه روان باشد که آن را در زبان درسی نامی بوده باشد
 ظهور بر نور دین بین حضرت ختم المرسلین صلوٰة الله علیه در عهد نبوی
 پرویز است و سر آغاز زبان فارسی بدست پارسیان بافرینش عالم توأم است
 و مورخین اسلام نیز از عصر کبوترت گیرند و جو د اسم پیش از شهود میس
 چون تواند بود مگر گفته آید بی به باری زبان گفتار خدا را گویند گوئیم آری
 پارسیان نیز دساتیر و ژند و استار کلام آبی گویند لیکن از انامه اسمانی
 و فراتین نوادمانند نه بی با این همه پذیرفتم که کلام را بی گویند نه آخر و ضمه ضو
 را بهشت و میونام بود چون عرب و عجم بهم آمیخت جنت و فردوس بهشت
 و میوند ز گارش و گزارش روان ماند و نماز و صلوٰة و روزه و صوم با هم اختلاط
 و امتزاج یافت چنانکه رسول را پییر گفتند قرآن شریف را بی چنان گفتند مگر گویند
 که اگر غالب اند چه زیان و اگر مسا سان پنجم در ترجمه دساتیر نیار وجه پاک و انبیا
 خلق نباشد چه عجم چون دکنی نبشته است صحیح خواهد بود گوئیم قول فصل است
 و ما را دیگر مجال گفتار نیست راستی اینست که این فارسی مستحدث است که چون
 عرب و عجم با هم آمیخت اهل عجم مقاصد اهل عرب و زبان خویش نامها نهادند بر آئینه متاخر
 باید که چون فرنگ را ز درین چنین الفاظ بهستند چون این الفاظ ناسات گفتند

با حق تحقیق بجا آورده باشند اقول مرزا اسد الله غالب درین قول چند اعتراض کرده
 و نیز با بنمایان اعتراض نموده خود داده ما این قدر فرصت نداریم که آن اعتراضها
 و با سخنان را انکاره کنیم برقم پاسخ این دو عبارت می برداریم عبارت اول که وجود
 اسم پیش از نشود مسی چون تواند واضح باد که این کلیه مرزا اسد الله غالب غلط
 است بدین وجه که چون عقاب الهی بر حضرت آدم علیه السلام نازل شده عرض کرد
 که ای طفیل محمد النخ فرمود که تو محمد را چون دانی جواب داد که هرگاه نفع روح من نباشد
 چشمم بر بوش نشاء دیدم که پس از نام تو نام محمد نبشته است وستم که سبی ایکی جنات
 که برابر اسم خود اسمش نگاشته و رای این در قرآن شریف است که حضرت عیسی علیه
 السلام از بنی اسرائیل فرمود یا بنی من یعبدی اسمہ اکمل یعنی خواهد آمد آن کس
 من که نام او احمد خواهد بود و الاضیاء عقیدت اهل سنت و جماعت است که حضرت
 امام مهدی در آخر زمان زبیه جاریش مستی خواهند شد و هم دیگر آثار قیامت
 که در کتب کوراند پس ازین طاهر است که اسم پیش از نشود مسی وجود داشت چه
 که در زندمین بوش از بنی قرآن شریف مراد باشد مان اگر سر فرستم علیه قراوان کمال
 و دانش آموزگار آمرزیده بروردگار این ازاد خلوت بگوش مرزا اسد الله غالب
 در همان سن شریف دمیده باشد امر ناگزیر گفته دیگر کی روادارند عبارت دوم اگر غالب
 نداند چه زیان اگر ساسان پنجم در ترجمه دساتیر نیار وجه باک اگر زبان خلق نباشد
 چه غم چون دکنی نبشته است صحیح خواهد بود گوئیم قول تفصیل است و ما دیگر مجال گفتار
 نیست می سراییم که حکیم محمد حسین تبریزی آنچه نبشته از کتب لغات اساتذہ که در این
 اشعار سخنوران اهل زبان از وی سند رج کرده نگاشته است و مرزا اسد الله غالب

اعاده
 بنمایان

غیر زبان و بر و سخنوران اهل زبان بشین و پسین هم نیست بل خنده زن بر این فن
کلام است و خورده گیر الفاظ مستعمله اینان از روی اجتهاد زبان دانی پس چگونه
نشته حکیم محمد حسین تبریزی صحیح نخواهد بود و مجال گفتار حضرت اسد الله غالب خواهد
بود و آنکه می سراید که این باری مستحدث است که چون عرب و عجم با هم آمیخت
اهل عجم مقاصد اهل عرب و اهل زبان خویش نامها نهادند می گوئیم رست این است
که لفظ پنی یکسفرن بای فارسی و سکون تخیانی مجول بزبان فارسی قدیم
کلام آبی رامی گفته چنانکه ما کلام الله و کلام مجید مطلق کلام خدا را گفتن می توانم
خواه توریت باشد خواه انجیل سرگاه فارسیان و مازیان بهم آمیخته فارسیان
قرآن شریف را بنی گفتن آغازید و این معنی نیست که چون فارسیان و مازیان آمیخته
فارسیان با هم تجویز کردند که قرآن را چه باید گفت از تجویز با هم لفظ پنی که نخست
بگیدام معنی تلفظ نشده بود اسم بهر قرآن شریف قرائت و اگر سبب رسیدن به
بعد از چندین دیر بر کلام الله که بر جمیع ماصلی الله علیه آله و سلم نازل شد لفظ پنی
مستحدث شدن می تواند این هم نیست چنانکه لفظ هرگز بضم های مطهر و میم و سکون
رای قرشت و زای موز که اول در فارسی نام ستاره شتری و نام روز اول هر
ماه شمس است و پس از آن نقل کرده نام سبب همین بن بغداد کردند بعد از آن
سال بسیار افعال از یکی بدگیر والدین آموزگار مرزا اسد الله غالب پیش خویش که مرز
تم عبد الصمد است قرار دادند ازین نقلها فارسی مستحدث نشد و آنکه پیشتر نکات
که اگر سامان پنجم در ترجمه و سائر نیار و چه پاک نام می نگارم که چه پاک چند مصدر
زبان عربی در قرآن شریف نیامده اند و اهل عرب آنها را گفتن نمی توانند

که عربی نیستند علی هذا القیاس لفظی نبی به بودن در ترجمه و سایر گفتن نمی توانستند
 که فارسی مستحدث است و مرزا اسد الله غالب که غیر زبان و نابیر و اسامی
 سخنوران پیشین و پسین و خنده زن برامنه فن کلام است لفظی و غیره را قافیه
 مستحدث گفت چه سنگت و سرگاه صاحب فرنگ جهانگیری که از پنجاه کتاب
 فرنگ های پیشین فرنگ جهانگیری را تالیف کرده و پی کبر فون و بای فارسی
 و تحتانی مجهول معنی مصحح بنسبند این شعرهای حکیم سنای و مولوی معنوی آورد
 قول مرزا اسد الله غالب را که می بزرگو که می بشنود حکیم سنائی گوید
 مزم دار آواز آن از آن زبیر آنکه حق و انکه الا صوات خوانند اندرین صوت آهیر
 که خوشنایید و عمر باشند نه کار نیک و بد و در پی بس حبیب نعم المولی و نعم الخیر
 مولوی معنوی فرماید مرصیفان را توبی حسنی بدان و از پی ذاجا نصیر
 بخوان و این سرود شعر که کاشته ایم بهر اطمینان مستعدان و متعبدان
 سخنوران اهل زبان بسته ایم که با خواهی مجتهد زبان دانی از راه زوفا
 نه بجواب مرزا اسد الله غالب که وی خنده زن برامنه فن کلام است چه سهند
 خواهد انگاشت لاول و لا قوه الا بالله قوله تنبیه بسیج را بحجم فارسی بنصیح
 حریز و بانه می نویسد مگر بسیج را که بحجم فارسی و معنی چند است جای دیده است
 و تا تصحیف خوانی نکرده است از سر آن نگزشته است من می گویم که بسیج بحجم
 فارسی و نه لغت جامد است و نه اسم حریز و بانه سهند خصوصاً لکه لغت متصرف
 عربی است بسیج و بسیج و بسیج و بسیج و بسیج و بسیج و بسیج و بسیج و بسیج و بسیج
 که بانه خواهی از زبان و خواهی از ابرشیم خواهی از زبان ساده چاکه قند

لفظان
 از جابرت
 و در
 در جابرت

حکمت و نیز نیج گویند اقول صاحب مدارالافاضل بحواله موبد الفضلای نکار
 که نیج بحیم نازی جامه زرینست مامی گویم که سعدی علیه الرحمته نیز میفرماید شعر بریان
 و نیج بر نامل و لا جورد و طلاست بر دیوار و از شعر حضرت شیخ آنکار است که نیج
 بحیم نازی از جامه عمده و لطیف است که برابر بر بیان ذکر کرده در صراح مرقوم
 است که مسج جامه بافتن ساجه مکسر فون جامه بانی منج نفع کار چوب که بر و
 بافتد و در حیات اللغات است که نیج تجانی معروف و جیم عربی بافته و جامه
 و نوعی از حریر بافتن ساج جمع نیجه که به معنی جامه باشد و نوعی از حریر زر بافته و آنکه
 صاحب برهان قاطع نیج بحیم فارسی نگاشته درست نگاشته چه فارسیان لغت
 عربی مناسب زبان خود جیم نازی را با جیم فارسی بدل کرده نیج با جیم فارسی
 گفته باشند جای اعتراض نیست چنانکه لفظ خج بحیم نازی را که صد دخل است آن را
 فارسیان خج بحیم فارسی گویند و مراد از آن مال دارند که آنرا صرف توان کردن
 معنی صاحب غیات از بهار جم نگاشته واضح باد که صاحب برهان قاطع لفظ
 نیج بحیم فارسی را خاص فارسی دانسته نگاشته چه نیج بحیم نازی لفظ نازی
 است مگر باطنها را محاوره و لهجه که جیم نازی را فارسی می خوانند برهان قاطع می شناسد
 مجهول معنی مواد می شناسد قوله قاطع برهان می شناسد با می مضموم و او مجهول معنی
 که یقین است کجاست اقول مرزا اسد الله غالب می شناسد که می شناسد او مجهول معنی
 می شناسد یقین است کجاست اکنون نشان می دهم که در فرهنگ رشیدی
 و بیابانی و مزج الواد و در فرهنگ دیگری در باب الواد و فصل های نگاشته است که
 او مجهول معنی مواد می شناسد و عنوان یمن نیز می آرد و رزم برزم

اختیار کن + است ما را به خود نزاران موس + می طردازم که موافقت
 لفظ عربی است بمعنی اراده نفس و موس الصواب فحتم و تاخیر سن بعض
 معنی آرزو و کذا در صراح و قاموس دانستم که صفات طبع مرزا اند غالب
 بالفاظ سلیم غلط سپند جز راستی میبند ازین قبیل است که ع بر عکس نیست
 نام زنگی کافور + که شوق و فورا اعتراض یک کام برآه راست صحت لغت
 برمدار و بل دیگر از اسم از راه می برد و در خرابه غلط پریشان می سازد قوله
 تنبیه یا ختن معنی بیرون کشیدن می نویسد و نمیداند که آن آخن است لهن
 معده و نه آنکه چون باز و مضارع است این همه دان از روی قیاس مصدر
 رانیز یا ختن گمان کرده است **اقول** حکیم محمد حسین می نویسد و میداند که یا ختن
 مراد آخن چنانکه صاحب **مرینهات** شندی می نگارد یا ختن تجانی برکن
 تیغ و نیزه مراد آخن و قصد کردن و دست دراز کردن بجزیه و برین
 قیاس یاخته و یا ختی فردوسی گوید زمان تا زمان دست مایا ختی + شکن
 زمرگان بیداختی + مرزا اسد الله غالب چنانکه خود اعتراض بار لغات
 از روی قیاس و گمان فرماید چنان قیاس و گمان را نسبت بحکیم محمد
 حسین تبریزی می کند مگر حکیم مغفور بیرون علم لغات از معقولات قیاس
 و گمان کار نمی فرماید و مرزا اسد الله غالب علم لغات را از معقولات معنی
 که همه اعتراض از قیاس و گمان می کند لاجول و لا قوه الا بالدرست گفته اند ع
 فکیر کس بعد رحمت اوست + اکنون از رسم با سبهای
 خورده گیریه مرزا اسد الله غالب بر بعض لغات مجتمع

برهان قاطع مندرجه حدائق العجائب فراغ یافت بکارش بی فائده بود لیکن
 فوائد بعض لغات که در آخر رساله مرزا اسد الله غالب بجا آورده است
 ثم عبد الصمد فراوان کمال و دانش آموزگار در عمر چهارده سالگی رتبه می داد
 قوه فائده سرافراز تحریر خواند که بر آئینه بوی از کاروانی و خود نمائی دار و نیاز نمی
 و بوزش می گستریم تا مردم بگویند که خود منند و ستان را بودن و منند و ستان
 زبانیان دیگر را هم در فرهنگ هم در نظر مسلمند آشن و خود علم بنده از باندانی آشن
 چه معنی داد گویم من بگویم که نیای من از ماوراءالنهر بود و پدرم در دیکر بزرگوار
 منشورستی یافتیم حاکم که خود را از اهل زبان گیرم زباندانی من بفره سر فروزه خداوند
 و سه گوهر ازل آور دست سخت سلامت طبع که غلط را نمی پذیرد و جوهر بهستی آرام
 نمی گیرد و دویم مناسب آن طبع سلیم غلط سپند جز بر استی پیوند با فارسی
 زبان سه دیگر احراز دولت و دیدنیسار بر سر فرزند فراوان کمال و دانش انداختن
 از وی تا دو سال پس گرفتن بر پاستانی نامه و دانشا طو و زیدین اندان نمود
 دیگر شوره ماور چهارده سالگی از آموزگار برورش یافتیم و پنجاه و دو سال مغرور
 کاظم امروز که شست و ششمین سال از عمر گران میگذرد سخن آفرین را سپاس گرام
 و هم چنان خشنود بخشایش که کس نیارد و دهنست که درین پنجاه و دو سال
 چه درهای معنی بر روی من کشاده اند و کرسی اندیشه مراد و فراز ستان
 آگه که دام پایه نهاده اند حیف که انبای روزگار حسن گفتار من نشان خند مرا خود
 دل بران می نمود که کامیاب شناسائی فره ایزدی نگشتند و از غایتشای نظر فرو
 که در نظر و نظم بکار برده ام سرگران گشتند کوی نظیر به عمار و من قطع

بسم الله الرحمن الرحیم
 در بیان سبب
 و در بیان سبب

در بیان سبب
 و در بیان سبب

در بیان سبب
 و در بیان سبب

در بیان سبب
 و در بیان سبب

در بیان سبب
 و در بیان سبب

در بیان سبب
 و در بیان سبب

آن میو آرمگاه نوای سازدم سر دمن است شعر تو نفیری ز فلک مده بودی
 چو مسیح + باز پس فتنی کس قدر تو شناخت درین اقول زیاده از دوستی است
 که کتاب بان قاطع مولف شده و از ان وزنا امروز صد ها مردم نظمش برداشته و از
 غلط نویسی کاتبان تحریف در تحریف در همه کتب منقوله روداده مرزا اسدالله غالب
 ازین تجاہل نموده در چند جا در برهان قاطع مخپن غلط دیده آنرا اصباح بان قاطع
 نسبت کرده فرمودند که این زبان اجنبه است باوجود ادعای مرزا اسدالله غالب
 باینکه زبان دانی من بفره سه فزونه خدا آفرید و سه گوهر ازل آورد دست و پیش کنش
 بر باستانی نامه ها و نشاط و زیدین از ان شور انگیز شورا به در چهارده سالگی
 از آموزگار و کافق منقرض تا پنجاه و دو سال نشستن دو لفظ یکسانند چنین
 و دیگر از وی در عبارت گوهر سیوم این جمله که احراز دولت دیدار تیمار هر فرد
 خردوان کمال و دانش اند و سخن از وی تا دو سال بمانگفت کس نتوانست گفت که این
 ترکیب محاوره شرکدام مخفوس است نامی گویم که این ترکیب و محاوره مرزا اسدالله
 غالب که خنده زن بر ائمہ فن کلام و مجتهد زبان ایران که زبان دانی بفره سه فزونه
 خدا آفرید و سه گوهر ازل آورد دست و این هم می سه ایم کن گوهر غلط فهم و از قبیل
 فرض محال اند که ازین رو همین قسم بی اصل اعتراض میفرماید الفاظ ناروامی کار و شاید
 این کارش همین اوراق و قاطع قاطع برهان که مولوی امین الدین تخلص بان
 تردید کل اعتراض های مذکوره قاطع برهان در ان کرده است هر که خواهد بنگرد و بنگرد
 از بی اعتباری سخن دلی رشح قلم اتنا و حیف که ابنا ی روزگار حسن گفتار و افتخارند
 مرا خود دل بران مینود که کامیاب فره ایزدی نگشتند و از نمایشهای نظر فرو کرد

و نیز نظم کار برده ام سرگران گزشتند مرزا اسد الله غالب بقول حضرت شیخ هرگز را عقل خود
 کمال و فرزند خود بجمال می ناید آن بگانش کار برده اند علی نظم و تر خود را سبب آب و تاب
 آتلی نظم و تر ایل بان می پندارند و جوهریان جوهر زوایا و سرنخان ایل بان ایران هم بقول حضرت
 مسیح که شب در بازار جوهریان جوی نیز زد آن از علی که از همین جنس اند آن عتقا
 گفتند که آن رایهای گران قدر دانی اشتراش کرده هم سلک و غور است او
 سخن ایل زبان سازند مرزا اسد الله غالب مار و ادا دل خود را می سوزاند و برای دفع
 سوزش دل که خدا صحبت دارد نسخه عجیب سریع تاثیر مجرب است که قوس کافور عجب
 و پندار نکردن خود بدین خود پسند نمودن برگزیده دیگر رنگ حسد نردن بناینها می خویش
 نیکار دیگر را بدست نکردن همراه عوق صندل سنگیابی و تحلی و در بار بی
 و شربت انارین شیرین زبانی و ترش کلام نکردن سر روز صبح و تمام استعمال
 فرمایند تسکین دل خواهد بخشید و ضد باسلیق در ابتدا هم درست مگر بنظر سبزی نفاست
 جیسے و نیز باین که این مرض از پنجاه و دو سال است اخراج خون در سوزش دل
 پس ازین قدر مدت که یوست لازم این چنین سوزش است سبب زیادتی یوست
 گردد و زیادتی یوست باعث و فور سوزش و التهاب شود و فور سوزش و التهاب
 مورت کثرت حرارت و یوست دیگر اعضای رئیس عالمیه که ازین زیاده تراختاد و کما
 مقصود است غیر مجرب تر این است که درین آوا ان پیش حکیم محمود خان سلمه الله تعالی
 که مسیح مان خود و خلف الصدق حادق الملک مسیح الزمان حکیم صادق علیا ابن حادق الملک
 مسیح الزمان حکیم شریف خان اند اطهار این مرض فرمایند و آنچه حکیم محمود خان سلمه الله
 رقیق زنده یا تجویز مار لکین کنند همان نمایند قوله فائده چون تازیان بپارسیا جبروت

آمدندانی آخره در ضمن این قول مذکور است که اگر اسند چنی معنی مصحف مجید است
 که زن پیرا و بعضی سوره و چنود با عواب مجهول به معنی بل صراط مولانا هر فرد غم
 عبد الصمد این راز با من می گفت و می فرمود که بزبان درمی و در شرجایی باب لفظ
 منقوح برای ترشت زده یعنی در و مجمل لک آرنده بنون مصحوم و فصل بر باب تعمیم
 دارند و هر لک یعنی فصل بر بابی چند یعنی درمی چند متعل باشد چنانکه مجموع شند و لک
 لک دو صد و قافیه را پیوند گویند و زلف را با وند و غول اجاره و غول از چاک
اقول اینهمه لغات هم بدین معانی در برهان قاطع موجود اند و در برهان قاطع و در
 رشیدی پیوند به معنی اتصال است و پس وند به معنی تافیه است و معنی ترکیبی آنکه
 نسبت باخذ دارد و چه آوند کلمه نسبت است چنانکه در مقدمه گذشت بسیبی گوید شعر
 همه بوج و همه خام و همه است + معانی چنانکه تاسا وند + و آنکه می سراید که هر فرد غم
 عبد الصمد این راز با من میگفت باید دانست که راز است که کن آن آگاه نباشد حکیم
 محمد حسین آمرزیده جامع قاطع پیش از دو صد سال از وجود سر فرد غم عبد الصمد است
 سابقین در کتاب خویش درج کرده که از آن آوان تا این زمان صد هاست مقدم اول اند
 پس چگونه آنرا از توان فهمید که گوش مرزا اسد الله غالب میدگران وقت ارشاد
 سوا یه مرزا اسد الله غالب و کیرین دگر رادخل نخواهد بود که از امر ز
 اسد الله غالب راز تصور فرمود قوله فایده در فرستگه از نظر صحیفه از کتب
 که چو که را به معنی رسول و مفتی و مطرب خاطر زان اثر و هندگان لغت میکند آن قاطع
 که خام مردم را حسب قیاس خویش در ضمیر رسوخ می بریزد آسان است میان قاطع
 که فرنگ نگاران نویسنده خواص را نیز از راه می برد و چو کفر از کعبه بر خیزد

کجا مانند سلمانی پستی این است که چکر بهیم فارسی مفتوح و کاف فارسی مفتوح
 ترجمه معنی و مرادف ضحیا گرو را سنگر است اما چر بود مفتوح و حیم فارسی مفتوح
 فتوی را گویند هر آینه و چکر فتوی دهنده نامند لاجرم و چکر ترجمه معنی می تواند بود
 حاشا نام حاشا که بهیم را و چکر می توان گفت چه جای آنکه چکر گویند چکر خود لفظی
 است که نسبت به معنی سوی ادب است و معنی در بند باگی به بهیم نیز سد اقول
 آنکه می طرازد که در فرسنگی از نظر صحیفه طراز گزشت که چکر را به معنی رسول و
 و مطرب خاطر نشان از و سندگان لغت می کند و این اخطا که فرنگ نگاران نویسنده
 خواص را نیز از راه می برد ع چون کفر از کعبه برخیزد کجا باند سلمانی به تمام
 خاطر نشان از و سندگان لغت می کند که علم لغت از منقولات است که
 از آغاز زبان نازی و باری یکی از دیگر تا این هنگام شنیده و گفته آمده
 و از آغاز رسم تحریر همین روش که شیخیه از کتاب زید و زید از کتاب
 حمود و حمود از کتاب بکر علی بن العباس تا بالافضل با برداشته و کتب فرنگیان
 که مستند بین مدارج مذکوره تالیف گردیده اند و اشعار ساده سخوران
 اهل زبان ایران بسند داخل شدند چنان که جهان گیری از چهل و پنج
 کتاب معروف و پنج یا شش کتاب غیر معروف آن زمان و فرنگ
 رشیدی از فرنگ جهان گیری مولف است و درین برود
 کتاب اشعار سخوران اهل زبان ایران بسند نگاشته اند صاحب فرنگ
 رشیدی می آرد چکر بالضم مفتوح که فتوی و حکم دهنده ناصر و گویند
 بر سر بنردین نیردان شود و کر پس چکر گشت است باز و ابوالفضل

سعدی گوید شعر بوس و نظم حلال باشد بایار. این فتوی من گرفتیم از چکر
 در فرنگ هم منبئی بنمید گفتند و شعر ناصح حسد و که مرقوم شد شاید آورده اکنون گفتن
 مرزا اسد الله غالب حاشا که بمیر را و چکر می توان گفت چه جای آنکه
 چکر گویند کجا رفت بی دست تظلم بر پیش کدام بردارم و حال حاشا
 ثم حاشا کوئی نار و اکیه الضاف گرین حق پسند عرضده دارم و چه بگویم
 که این مصحح آورده مرزا اسد الله غالب ع چون کفر از کعبه
 برخیزد کجا ماند مسلمانی و حالا در حق کسیت اکنون رست رست و رست
 می کارم که مرزا اسد الله غالب دو سال در عمر سیزده و چهارده سال
 در میوه خوردن و کلاه زرد نوی کج بنیادان روبروی سر فرستم عبدالصمد
 آموزگار خویش گزرا نیده باشد و سوای جذبات با رسی غیر مشهوره که وی
 همین دانسته باشد نیا موخته و اگر باور کنم که وی زبان ان و عالم باز ندود
 تا هم بجه میزده چارده ساله بخیر خور و بوش بدگیر امور علم افزای خود و بوش
 یک می پروازد و استعداد فارسی و سخنوری یک پیدا کردن
 تواند مرزا اسد الله غالب بگمان غلط طبع سلیم غلط پسند خبر برستی میوند
 باز از هر چه می خواهد از رست و نارست بخواه آموزگار مذکور بگوید و حاشا که
 حاشا می خواند و لذت ان سعادت مند و مخلصان عقیدت پوندار سعادت بی رست
 حال غلط و صحت فرموده مرزا اسد الله غالب را این است چکر زرد و شبتان
 که کلمات طیباتش را وحی می دانستند کم از ان نمی سپدارند بل تقریباً
 داریجای تالیف و تصنیف طبع سلیم غلط پسند خبر برستی میوند می فرمایند

و منی اندیشند که مرزا اسد الله غالب بنی منیت و گفته دی و حی منیت که اگر باور
 نداریم از جمله صدیقان نباشیم نفوذ بالمد از ان کسانیکه نه خود را امید اند
 نه دیگر را می شناسند می رسیم که اگر سر فر دهم عبد الصمد بنوز پیکر هستی را
 مگر ایشیته مثل آغا عبد الرشید خوشنویس که وی استعاره در حق خواجه محمود
 گماشته بود وی مرزا اسد الله غالب بچین فرمودندی ایات خواجه
 محمود که یک جندی بود شاگرد این فقیر حقیر و در حق او زفته تقصیری
 نیک او هم نمیکند تقصیر می نویسد بر آنچه از بد و نیک و جمله را می کند نام
 فقیر و آنکه می نگارد که چه کرد لفظی است که نسبت به منفی سوی ادب
 است و منفی در بلند یا نگی به پیغمبری رسد می گویم که ازین نمی اندشد
 که هرگاه منفی و پیغمبر در یک مجلس و مقام باشند و منفی و پیغمبر را کسی خطاب کند
 کند مانوقت بالضر و سوی ادب است خدا بیامزد موجدان قواعد لئلاک
 جواهر زوایا الفاظ تازی و باری خصوص الفاظ مشترکه المعنی را جان شیر
 و قرنی محل در لئلاک شر و نظم کشیده اند که هرگز معنی دیگر مفهوم و متخیل نشود
 چنانکه مفصل این محل در تصریح بیان استعمال لفظ باخر مذکور است مگر اندکی
 درین محل هم می نویسم که هرگاه لفظ چه که معیت لفظ است مذکور است
 خواه ناخواه مراد از چه که پیغمبر است و اگر همراه لفظ فتوی آمده بالضر و چه که
 را میفته خوانند گفت چنانکه صاحب فرهنگ رشید و صاحب فرهنگ
 جهانگیری شعر ناصر و ابو الفتح سعد آورده ناصر و گوید برترین
 یزدان شود و اگر پس چه که است بنابر و ابو الفتح سعد را

بوس و نظرم حلال باشد بایار این فتوی من گرفتیم از جرعه قوله فای
 نوشتن بیای فارسی مضموم و و او مجهول و شین بی و او مصدر است باری اصل
 و مضارع نیز و صورت دارد بوز و و نیز در آئینه مصدر مضارع نیز و و کوه تین
 ساخت بوزیدن و چیدن اما معنی این چهار دعا خواندن و بر آب و بر
 دیدن و این چنین دعا را در فارسی درون بدال مضموم و رای
 مضموم و و او معروف و چیز می که بران درون دمیده باشند پوشته
 و پوشته بوزده و پزده گویند و بوزش و بزش حاصل بالمصدر بوزدن
 و بزدن است که محبان معنی عجز و استغذار آید اکنون در دستان مذاب
 می نگریم که لیکن و یسته به تمانی نوشته اند حاشا که رقم سنج دستان
 مذاب که گران مایه است بقواضین زر و دشتیان و دقایق لطف فای
 دانا درین مطلق خطا کند و شین رشتن بیای حلی نویسد اتفاق کاروان
 کاروان کاتبان است بر غلط نوشتن نگزندگان مشایده را نشاند
 گرفتند و هم برین جاده رفتند اگر فرزانه فرز بود آئین عبدالصمد
 راه نمودی نامه نگار نیز یک از نگزندگان بودی نه خود راه
 است پیودی و نه دیگران را آگهی افزودی انیک دیگر آگهی میفرایم
 و و ای نمایم که دعا و صورت دارد و آنچه بر خوردنی داشت میدی
 و مند درون بوزن خون و آنچه از حق بتضرع خواند سیرخ است و
 نیماز آئینه درون در باره کار گرفتادن و کار گرفتادن سرانید
 یعنی ناخیر و سیرخ را به پیوسته شدن و یا نا پیوسته شدن نباید

از این
 بزرگ دستان

یعنی اجابت و عدم اجابت اقول درون بضم دال بی نقطه و رای
قرنت و سکون و او و نون و حامی باشد که معانی در ستایش خدای
تعالی و آذر خوانند و بر خور دنیا بدیند و بعد ازان بخورند و هر چه که
بران درون خوانند باشند و امید باشند گویند شسته شده و هر چه
نخوانند باشند ناسته یعنی نخوانند چه شستن یا تهمانی و شین
منقوطة و فوقایه یعنی خواندن باشند بزبان ژند و بازند گذا
د بر بران قاطع و سوامی ازین خود مرزا اسد الله غالب می نگارد که
اکنون در دستان مذہب می نگرم که شستن و شسته به تهمانی
نوشته اند پس بدین دو سند یکے تحریر صاحب برهان قاطع
و دیگر صاحب دستان مذہب شین و شسته بیای تهمانی درست
و حباب و او حامی مرزا اسد الله غالب بودند پوشتن و شستن و شسته
و شسته بیای فارسی بدون از سند مثل دیگر یان زبان است و آنکه
می سراید که پوشش و پوش حاصل بالمصدر پوشدن و پوشدن است
که مجازا معنی عجز و استعذار است صاحب برهان قاطع رستم
میند که پوشیدن عذر آوردن است و نیز درین کتاب و فرنگ
رشد است که پوشش عذر است و پوشدن و پوشدن که می
نویسد بنظر نیامده و می پوشد معنی عذری که است
و آنکه بی نگارد که مجازا عجز و استعذار است غلط می نگارد حقیقت
معنی عذر کردن است و نوشته است که دیگر آگهی می افرازم و

کتابخانه
وزارت معارف
تبریز

نامیم که دعاء و صورت دارد آنچه بر خورنی دآشامیدنی دمنه درون
 بوزن جنون و آنچه از حق بتضیع خواست سیمرخ بوزن نیماست
 و کارگر به معنی مؤثر و پذیرفته به معنی قبول کرده شده است این همه لغات و
 معانی آن بادگیر لغات و معانی عجیبه از همین قبیل شکرده هزاره در برهان قاطع
 مرقوم اند مرزا اسد الله غالب همین لغات را دیده می نگارند که این راز
 هر مزدخم عسید العبد بامن می فرمود و و رای این لغات چه تاب و تون
 دارند که از عرش شیرین هم آسکه افزانید قبولی که رخ او خود گم است
 که از سیری کنند مان بسته ساگردان و دیگر عفت است
 تو امان را با شش رکلمات این چنین البته فریب مانند پیره و خورشیدان
 زردستان آگهی افزودن و از راه بردن می تواند چه آن بیچاره از
 بی علمی معذرت قوله فائده گروی آل تمغا را اسم مهر دانند و جماعتی را
 گمان آن است که آل تمغا معنی توفیق عطیه مدام است حال آنکه تحقیق لفظ
 از بر دو گروه بیرون است آل تمغا مرکب است از آل و تمغا آل مطلق
 زکات سنخ و تمغاب و معنی مشهور است سخت باجی که در راه ها از راه روان
 گسیزند دویم مهر و در آل تمغا مضاعف دوین منقوش است در دفتر
 تاجداران تیموریه بر نامه ای که تاجداران دگر می نوشتند و بر
 اسناد جاگیر که بر محم بشیدند مهر بشکرف می زدند و از آل تمغا
 می گفتند یعنی مهر سنخ تنها مهر را تمغا گویند نه آل تمغا فقط قول
 خلاصه عبارت مرزا اسد الله غالب این است که آل تمغا مرکب است

و در شرح
 و در شرح
 و در شرح
 و در شرح

از آل و متعال مطلق رنگ سنج و متعابد و معنی مشهور است نخست با
 که در راه با از ترو دین گیرند دویم مهر و در آل متعاب معنی دروین منظور
 است و بر سناد جاگیر که بر دم می بخشند مهر بشکرت می زدند و آل متعاب
 می گفتند یعنی مهر سرخ تنها مهر را متعاب گویند نه آل متعاب فقط در زبان قاطع
 نگاشته که آل سرخ نیز رنگ و در ترکی مهر و نگین بادشاهان باشد
 و در فرنگ شیدی مرقوم است که آل سرخ نیز رنگ و تبرکی مهر
 بادشاهان که آنرا آل متعاب گویند یعنی مهر سرخ و گاهی بجهت تخفیف متعاب
 انداخته تنها آل گویند زار می فرماید مهر زیم خاتم القاب تو بنام بستند +
 بحکم پیرایع از آل ایلیان یا قوت + دگر می گویم که جاگیری که برای آن از
 حضرت سلطان میرایع با مهر سرخ می بود آن جاگیر را مجازا آل متعاب
 می گفتند و اکنون هم می گویند و فقط لفظ آل بمعنی مهر سرخ که آن متعاب باشد
 نیز متعلی چنانکه شعر زار می مرقوم است پس تسلیم سالی بدین فائده
 بی فائده قوله فائده در زبان درسی و زبان سنسکرت توافق پیش
 از است که شمرده آید آنچه در حافظه محفوظ است بر زبان تسلیم میگردد
 مبرهم مکتور و اعلان های موز در پارسی بزرگ را گویند و سندیان
 بتبدیل کسر میم به فتحه و افزودن الف در آخر همین معنی جویند مبادیو
 بمعنی دیو بزرگ و مهاباراجه بزرگ لطف درین است که در پارسی الفی است که افاء
 معنی کثرت دارد چون خوشا و پیدانش گفت که الف مهاباراجه قبیل است
 یعنی بسیار بزرگ و فتحه میم از تغییر لجه دیگر در فارسی الفی است که در ابتدا

کلمه افاده معنی نفی کند چون اخوستی ترجمه غیر را دیه واجب بان
 مرادف ناجنده و ایر مرادف نامیرنده همچنین در هندی نامیرنده را امر
 به تحقیق و مارونده را اچل گویند بار سارا ساده بهای مختلط در آخر
 و نا بار سارا ساده مع الهاء المختلط سوم بسین مصنوم و و او مجهول
 در هر دو زبان اسم ماه آیت بروزن زیت در هر دو زبان اسم
 آفتاب و سنکم بسین و کاف فارسی مفتوح در هر دو زبان معین رفیق
 و همراه باقی در هندی معنی مکتوب و پیابه اول مفتوح در پارسیه
 قدیم معین پیام دشت بروزن زشت در هندی معنی نگاه و
 دشت بروزن برشت یعنی سرد و کسره در فارسی چیزی که حس
 بصر مرک آن تواند بود و قرتاب و برتاب در هر دو زبان معنی بزرگ
 و قدرت و کرهت فرزند و پرشادیم در پارسیه باستانی هم
 در هندی قدیم ترجمه بزرگ خود لفظ باس نیز در سانسین مشترک است
 بزبان دری اشاره باضی بعید و در عرف اهل هند ایما باضی
 قریب چنانکه آب و نان دینه و دوشینه را باسیه خوانند قول
 باید داشت که در سنکرت لفظ مها به فتح سیم و های هوز بلف زده
 و و میغه دارد یک بزرگ درین صورت مصدرش میفتح میهم
 و سکون های هوز خواهد بود به معنی بزرگ شدن و در معنی بردن که مصدر
 میهم کمسو و سکون های هوز است و مراد از پرورش آب دادن بدخشان
 است که آنرا در سانسین چچا گویند پس در لفظ مها که هندی است و در لفظ

مه که فارسی است چه توافق کردید نه لفظی است نه معنوی دیگر آنکه
 لفظ مهادر بمعنی جابه معنی بزرگ می آید مثل مهارج و مهادبو و سرگاه که بر
 لفظ برهن خواهد آمد بمعنی بدورست می شود مانند مهابرهن یعنی بدورست
 برهن فقط و آنکه می نگارو که در فارسی الف افاده معنی کثرت
 دارد چون خوشا و بدان سگفت که الف مه ازین قبیل باشد یعنی
 بسیار بزرگ لاجول و لا قوه الا بالله مرزا اسد الله غالب چنانکه
 در فارسی جهاد کرد که الف دشتان حالیه است در سنکرت
 نیز دخل می سازد و می گوید که الف مه از قبیل خوشا و بد است
 حال آنکه الف دشتان حالیه است و الف مه افاده کثرت
 می سازد بلکه الف مه از لفظ است و می سزاید که در فارسی الفی است
 ابتدای کلمه افاده معنی نفی می کند چون خواسته ترجمه غیر ارادی
 و احببان مراد فاجبند و امیر مراد فنامیرنده همچنین در سند
 نامیرنده را امر فختین و نارونده را اهل گویند تا هم در برهان قاطع و در
 رشید دیده ایم که خواسته معنی غیر ارادی و احببان بمعنی
 فاجبند است مرزا اسد الله غالب از ان کتب دیده نوشته باشند
 و لیکن امیر بمعنی نامیرنده ندیده ایم و در زبان سنکرت هم الف نفی
 می آید همچو اهل و امر که بمعنی فاجبند و نامیرنده است و آنکه رقم
 زد که بار سارا ساده بهای مختلف و نا بار سارا ساده گویند باید
 داشت که در سنکرت سادو بار سارا خوانند و ساده بمعنی نیک شدن است که

مصدر است و سده در سنکرت بمعنی پاک و اسد ناپاک است و در شاستر سردو
 لفظ بشین معجمه بمعنی مذکور اند و سیده و سید با رست را نامند و سیده بمعنی
 نیز است و لفظ سوم لضم سین مهمله در مندی و نه در فارسی بمعنی ماه از کس شنیدم
 و نه در کتاب دیدم و ایضا لفظ ابت بوزن زیت نه در مندی و نه در فارسی
 بمعنی شمس از کس شنیدم و نه در کتاب نگارستم گر بآن لفظ ان یا لفظ مکسو و نون
 ساکن در سنکرت شمس را می نامند و لفظ سنگم در سنکرت و زبان پارسی
 رقیق و عجمی را خوانند چنانکه در برهان قاطع و فرهنگ رشیدی نیز عین
 است نقطه محفوظه حافظه مرزا اسد الله غالب مثبت و لفظ پاتی در مندی البته
 مکتوب را نامند و لفظ پیاب به بمعنی پیام در کلام کتاب لغت دیده نشده و نه از
 کس شنیده و مرزا اسد الله غالب که پیاب به را فارسی قدیم گویند
 باشد و الاکن مر فرد ثم عبد الصمد آموزگار این را از فرموده باشد و آنکه
 می نگارود که دشت مکبر بوزن زشت در مندی بمعنی نگاه و دشت
 کبر دال ابجد و شین نقطه دار بوزن سدرشت در فارسی چیزی که اس
 بصیردک آن تواند بود باید فهمید که در سنکرت دشت مکبر دال بی نقطه
 و رای مهمله و سکون شین نقطه دار و تاملی قرشت بمعنی دیدن و درشتی
 به تخانی دید عین نقطه است و لفظ دشت از غلط گوئی اهل مندی است
 و آنکه منقوش است که فرتاب و پرتاب در هر دو زبان بمعنی بزرگی و
 و قدرت و کرم است در زبان سنکرت تاب بمعنی عبادت
 است و هرگاه که لفظ پر به فتح بران آرند بمعنی مهربانی می گرد و در تاب

در سنکرت نیت و ایضا فرتاب و برتاب بدین معنی در فارسی مانده ایم
 و آنکه اعلان می کند که فرستاد و برستاد هم در پارسی باستانی قدیم و در مندی
 ترجمه تبرک است فقط لفظ برستاد بیای فارسی در سنکرت تبرک را نامند
 و ما بقی را هر فرد هم عبد الصمد در گوش مرزا اسد غالب دمیده
 باشد در کتابی ندیدم می فرماید لفظ باس تیر در لسانین مشترک است بزبان
 درسی اشاره باضی بعید و در عرف اهل هند ایا باضی قریب چنانکه آب نان
 دینه و دوشینه را باسی خوانند می نگارم که لفظ باس در لسانین سرگز مشترک
 نیت لفظ باس در فارسی یا دری معنی قدیم است که مقابل حادث است آن
 ماضی است که با دیروز و پریروز تغییر توان کرد و این مناسبت آب
 و نان آن روز و دینه و دوشینه گویند و در سنکرت لفظ باس
 معنی مکان است و باسی باشته را نامند و آنکه باشند نقطه دار گویند
 غلط گویند و مردمان در مندی نان و طعام شبینه را که باسی نامند ازین
 نامند که باس در مندی بوی را خوانند و نان و طعام شبینه اند که تفسیر
 و بوی می کند لهذا او را باسی به تخفافی نسبت اعتبار می کنند و یا اینکه
 لفظ باسی که صیغه فاعل است سرگاه که بانان و طعام مستعمل شود فاعله معنی
 مفعولیه خواهد داد چنان که گویند نان باسی یعنی نان نهاده کیسه از دوشینه
 و این معنی نمی تواند شد از نان باسی که نان نهاده و مانده از دو سال یا
 یک سال و یا از یک ماه و یا از سبب روز و یا از ده روز پس هرگز لفظ
 باس مشترک لسانین نمی تواند گشت قوله فاعله برینے از فرنگ نگارن

لموری بمعنی ره گز آب بپیمایی آب گاو و گاو از آتش افزوده این سلفست
 را در فارسی و سندی مشترک گمان کرده اند و اشعار اساتید ایران
 سندا آورده چنانکه از آن سببت سه مصرع نوشته می شود اول در
 سند موری ع بینی همچو موری مطبخ + دویم در سندا بانی ع نه دران
 دیده قطره بانی + سوم در سندا کاره ع آفتاب از آتش انکاره +
 بلکه نگارنده این روایتیم در فارسی بودن این سلفست ناقص محض
 نه مجوز نه منکر بان انکاره بمعنی نقش ناتمام است که آنرا کرده به فتح و بی رنگ
 نیز گویند و خاکامندی است دیگر بر آهن و سنگ و چوب را که متنی خاص است
 باشد و هر یک که خواهند از آن توانست ساخت انکاره نامند متاخرین
 که استعاره شبیه این است مگر گفتن سرگزشت را نیز انکاره کردند
 سرگزشت گفته اند و ناتمام گذاشتن گفتار و کردار را انکاره گذاشتن
 آن قول فعل نوشته اند اقول در بر بان قاطع مرقوم است که موری
 را اگر آب زیر زمین است و در فرنگ رشیدی نیز همین است وی نویسد
 که در سندی نیز همین نام دارد جای گوید رنگ روی چو در دو رخ +
 بنیش همچو موری مطبخ + دریافتم که لفظ موری سنسکرت است و در بر بان
 قاطع لفظ بانی فارسی است و صاحب فرنگ رشیدی می نگارد که
 بانی بمعنی آب اگر سندی است اما چون سنائی در کلام خود خوش کرده
 بنا بر آن آورده شد نه دران معده حد رزمیده + نه دران دیده
 قطره بانی + عند الاستفسار معلوم شد که بانی لفظ سنسکرت و سندی

است و لفظ انکاره در زبان قاطع و فرنگ رسیدی یعنی باره از آتش ندیدیم
 که صحیح انکار است در سنسکرت بدین معنی قوله فائده دشت بدل مضموم بی تغییر صوت
 و در هر دو زبان معنی کرده طبع و ناباک بوم موحده مضموم در پارسی زمین را
 گویند و در سندی بهوم به تغییر لجه و آسختن موحده بهای بهوز تپاس در فارسی
 یعنی ریاضت و در سنسکرت تپا بفتوقانی مفتوح و بای فارسی کسور سین ساده
 شده و کسور پیوسته و تحتانی بالف زده باید دانست که تبدل فای سغض بای
 فارسی و تا و دال با هم گرد و تبدل سین ساده و شین قرشت بایک و گزیز انبار
 میان این هر دو زبان در آئین گفتار اقول لفظ دشت بلا شبه در فارسی و سنسکرت
 مشترک است کذا در زبان قاطع و فرنگ رسیدی و بوم لفظ فارسی و بهوم
 بهای بهوز سنسکرت است هرگز مشترک نیست و لفظ تپاس در کتب موجوده فارسی
 به معنی ریاضت ندیدیم و تپا لفظ غلط است صحیح و سنسکرت تپوی بسین شده و دو و
 به تحتانی زده است و آنکه در سندی تپی بدون و او خوانند غلط خوانند و این تحریر میرزا
 اسد غالب که تبدل فای سغض بای فارسی و تا و دال با هم گرد و تبدل سین ساده
 و شین قرشت بایک و گزیز انبار است میان این دو زبان در آئین گفتار محض غلط و قبیح
 است لفظ ناگری و دشتا سکه را آنچه بدت صاحب علم گوید همان صحیح و آنکه دیگر گفته
 خود خوانند و این آنند غلط دانند و بدندان صاحب علم الفاظ سنسکرت را که از کثرت
 استعمال علوم مذکور بدان تغییر لجه یا تبدل حرکات و حروف راه یافته زبان سندی بهایا گویند
 دیگر زبان نیست قوله فائده چکل معنی بیابان شکل هم میخورد هم مثلک لسانین است ماتیمه میخورد و بار
 شکل قوی از دو وجه است که زبان درسی منک بهم مضموم هم خاست که بلام مفتوح و طالع

معجز اسم شراب چون فوق و فجور از مناسبات میرخ است بر آنکه مشکل نمایند بحذف های
 آخر فتا بوزن بنادر فارسی ترجمه سباحت است و آناه و آشتا نام معنی مصدر است و بتم
 معنی فاعل در بندی ایشان فتح اول و اضافه نون غسل بر تاشی یا را گویند خصوصاً در گویند
 غسل را گویند عموماً قول مجمل در فارسی شاست کسر مشرک و در محل محض اجتهاد و توجیه هم جا
 از کلف نیست با وجود کلف های موز آخر را دور کردن مبنو و اگر در محل که نامش است در آن نیز
 این تعلیل مانند صریان میشد البته تطبیق میکرد و الا لا علی هذا القیاس ایشان ازین بنیاده
 اجتهاد است چه ایشان به محاوره عوام مندان شستن بدن است بدریا خواه بر سر جابه و
 خواه در خانه و سنگام شستن بدن قید از تاس یعنی غوطه نیست و سواهی ازین ایشان
 یعنی غسل هم نیست بلکه شستن فتح الف و شستن نقطه دارد در شاسته بر وجه معنی طعام
 است و ایشان همین کردن یعنی طعام خوردن است و ایشان که مردمان عوام مندان غسل را
 گویند مجازاً گویند چه خوردن مندان چنان موقوف بر غسل است که بدون غسل خوردن
 نمی توانند و سنان کسیرین بی نقطه بزبان شاسته غسل است از آب مطلق درین صورت میان
 لفظ انسان و آناه که فارسی است نه توافقی لفظی است نه معنوی و اصل شاسته کسرین سنان است
 جان بزودی میخوانند که بدست خود ابتدا سکون می کنند حال یکدیگر انفعی غلط است ابتدا
 سکون محال قوله فائده دول معنی ظرفی که بدان آب از جاها کشند فارسی باستان
 است که در بندی بدال نقیله شهرت دارد آده که بالف محذوره و دال ابجد در
 فارسی ششمین مرغان آید در بندی بالف مفتوح و دال نقیله مشدده می شود و سیم
 در هر دو زبان معنی جسم و کالبد است و در عربی تحت را گویند کام کاف عربی
 در فارسی معنی مقصد است عموماً در بندی به معنی شهوت جلال خصوصاً

کرمی
سناوری کیے
باجی موحدہ پنجابی
سمت
انعامس قلمو
قورولت مار

و کما بنا فزایش نون و الف در آخر مطلق به معنی خواستش
 تن به بیم مفتوح در هر دو زبان به معنی دل است که در تازی به
 قلب گویند جی به کسر جیم و یای معروف در فارسی به معنی
 لطیف و مقدس و در سندی به معنی روح و حیات آید اقول
 در دول که فارسی است و دول بدل ثقیله که مذکرت اشتراک
 لسانین نیست و هم در آده و آده که نشین مرغان است اشتراک
 نیست و در سیر بالضر و اشتراک است که بی تفاوت
 حروف است و در کام که در فارسی به معنی مقصد و در سنکرت
 که به معنی شهوت است اشتراک لفظی است نه معنوی
 و در لفظ من السببه اشتراک لفظی و معنوی است و در لفظ
 جی که در فارسی معنی لطیف و مقدس است مطلقا و در سندی
 جی به معنی روح است اشتراک نیست اجتهاد است چه لفظ جی
 در سندی و سنکرت حیو به سکون و او صحیح و درست است
 به معنی جان و بدون و او غلط است و آنکه اهل اردو به نظر فصاحت
 درین زمان بی و او خوانند غلط است نزد اهل زبان سنکرت
 و سندی دیگر اینکه در محاوره اهل هند که شخصی کسی را نام گرفته آواز
 میدهد و وی بجواب بن لفظ جی می گوید باید دانست که اصل این لفظ
 جی حیو یکسر جیم و تخانی بود و مجهول است و معنی این زنده باشند
 حاضر میوم و دیگر اینکه لفظ جی بعد نام میولند مثلا عبد الله جی گویند

این لفظ حی هم صحیح بود و هست یعنی حی و جان به معنی سلامت
 باشند است و بعضی مردم که این لفظ حی را قحطیا میگویند غلط است این غلط
 است قوله فائده رده در فارسی به معنی صفت است و خشت های
 دیوار را با عید گیر برابر نهند نیز رده گویند در فارسی و رده
 به تشدید دال در سندی به بانو موحده و الف و نون مصنوم
 و و او مجهول مراد ف خاتون است در فارسی و بنو سجد ف
 الف و تشدید نون در سندی بوی به فتحه موحده و ضمه تخیانی
 ترجمه عروس است در فارسی و بهو بهای موز بجای
 تحتانی +++ در سندی روم و رم برای قرشت مصنوم
 در پارس به معنی موی زمار است و در سندی ترجمه ماسام اگر
 در پارس به باستانی نیز بدین معنی متصل باشد و خصوصیت
 مستحدث بود و شکفت نیست اقول تصریح لفظ رده مژ
 اسد الد غالب است نگاشته در برهان قاطع و فرنگ
 رشیدی نیز چنین لفظ بانو و خاتون در فارسی متحد اند و بنو به
 تشدید خان نیست بلکه بود در سنکرت معنی عروس است و
 اصل آن بن بفتح است و بنوا به فتح بای موحده و و او سکون نون
 و الف و رای و رشت هم نامند و اصل آن بدو است و بوی فح در فارسی
 عروس است و بود در سندی زوجه کسی را و در چه پیرایم خوانند و روم و
 رم زبان سنکرت است معنی موی ابرو هم که در سنکرت روم نیز نامند

و در فارسی روم و رم بمعنی یوز ارست پس این اشتراک در سببیت
 تا که اتحاد لفظی و معنوی نگردد اشتراک نخوانند مانند لفظ من و دشت
 و سنگم که بدون تغییر و تبدیل اند قوله فاعله الگک بفتح سیمزه و فتح لام
 اسم دیوار است که روبروی لشکر کنند و در سندی قریب بمعنی
 استان در فارسی قدیم لغتی است بمعنی مقام و محل چون
 گلستان و دستان و نظائر این بسیار است استان بمعنی
 و غیر همان ستانست یا آردن الف ممدوده قبل از ان در سندی
 قدیم استان بفتح قانی مختلط بهائی سوز به معنی شین و محل و
 و مقام است علی الاطلاق که اکنون در عرف اهل هند تکلیف فقیر
 استیار دارد اقول آنگک بامد و الگک بامد در فارسی دیوار است
 که در پیش خندق کنند تا مردم در پس آن نشسته باشند و اهل اردو که
 بالفعل این را بهندی تغییر کنند مطلق دیواری را نامند و گویند
 که او دهر کی الگک گرمی الغرض دیوار یک طرف را گویند
 و لفظ استان بمعنی مطلق محلی و مقامی نیست بلکه جای انبوه
 و کثرت باشد چون گلستان و گومستان و در یکستان و خارستان
 و خلستان و بستان باید دانست که در سنسکرت استان مطلق مکان
 را گویند و این هم باید دانست که در عربی و فارسی لفظ استدا
 لیکون محال است ازین رو اهل عرب و فارس ستان کبر سین
 شخص نخوانند و اهل سنسکرت بهشت خود ابتدا لیکون میکنند و لفظ

کسر هین ستهان راجان بزودی می گویند که بد است خود
 آنرا کسر تغییر نمی سازند می گویند که ما ابتدا به سگون می کنم حال آنکه
 غلط می گویند خاتمه مشتمل بر دو لطف و یک فیج لطف اول
 بدفع سه اعتراض حاوی همه لغات مجتمعه برهان قاطع اعتراض
 اول در تنبیه لفظ اندا آنکه مشتقات اول سرودن و سپس منظم مصدر
 بودن از ان راه بوده باشد که آن دیو که ره نامی اوست سوسید
 دیش افکنده باشد که هست آدم زاد پیش از وجود آدم است و چون
 آدم از بنی آدم موخر اگر گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر رعایت
 لفظ سوم و چهارم است گویم که لزوم مالا یلزم است و تقدیم مصدر
 بر مشتقات لازم بل الزم است فقط با نسخ اگر چه این تفسیر
 مرزا اسد غالب را است راست است مگر ابداً فریب که شاگردان
 و مخلصان عقیدت مندر از راه می برد می بخارم که تقدم چهار قسم
 است یکی تقدم بالزمان چنانکه تقدم حضرت آدم علیه السلام
 بر جمیع انبیا و دیگر دزیات که مقوله مرزا اسد غالب است یکی
 تقدم بالشرف که این را مرزا اسد غالب منید اند مانند
 شرف آنحضرت صلی الله علیه و آله بر حضرت آدم و جمیع انبیا علیهم
 السلام که آنحضرت صلی الله علیه و آله محتاج الیه حضرت آدم و جمیع
 انبیا و دیگر دزیات اند ازین بسبب شرف مشتقات بر صدر
 است که سوای چهارده صیغه معروف و مجهول و صیغای دیگر نه

ظرف و آله و فاعل و مفعول و تفسیر و تکریر و جمع این ها که می آیند
 و بر این ماطان صرف عمل می کنند و بعد از ضبط در قواعد نحو
 از این انواع معانی دقیقه مستفاد می گردند و به تلفظش بر کس کمون خاطر
 کس دیگر گفتن می تواند پس این شریف مصدر را کجا حاصل و رای
 این لای آید و در شمار زیب تاج سلاطین می شوند و صدف
 که مصدر راست و رکیه و دافروشان افتاده می ماند لا حول و لا قوة
 الا بالله من اینقدر تسم را چه اسود فقط این کافی بود که تقدم و تاخر مصدر
 و مشتقات اعتبار نسبت نه باند والد و مولود که نه ماه پس از قرار نطفه
 پیدا شود و شرف مشتقات بوجو هات مذکوره واقعی است صاحب
 فرنگ رشیدی بگاشتن مصادر مع مشتقات و یا بگاشتن مشتقات
 مصادر کم التفات دارد و اگر دارد مشتقات را هم مقدم دارد چنانکه
 می نگارد اخروش و آخر و شبیدن خودش کردن تراب به فتح تاجمه و
 چگونه آب و شراب و روغن و مانند آن و ترا بیدن و تراویدن مصدر
 شبیدن و شبید و شبیدن و شین یعنی رمی و وحشت و افغان کنی
 شو نیز شو بیدن شیار کردن اعتراض دوم آوردن
 لغات مشهوره که آنها را بجه هم میداند چه فائده پاسخ در بگاشتن
 لغات مشهوره و غیر مشهوره فوائد عوام و خواص است چه بر کس
 بقدر استعداد تجسس لغات میشود اعتراض سیوم
 بگاشتن وزن بعض لغات مفتوح مضوم و وزن بعض لغات مضوم

مفتوح پانچ چہ شعرا حركات ثلثہ را برابر دانند کہ در تقطیع شعر
نقصانی منیکرد پس وزن شعری است نہ صرفی اکنون می
برویم کہ درین ترتیب لغات و ثبتن لغات مشہورہ نہ ہرچ
تفحص لغات و نہ نقصان مرزا اسد اللہ غالب بود پس
جہاں تلم فرسود یاد آمد کہ اگر این اعتراض نکردی سیری
تعداد اعتراض ہای متبرکہ نکشتہ لطف دویم
در اسناد کتاب برہان قاطع و فرنگ رشیدی و فرنگ
جہانگیری اسناد برہان قاطع حکیم محمد حسین تبریزی التخلص
برہان جمع لغات مجتہد برہان قاطع از فرنگ جہانگیری
و مجمع الفرس سروری و سہمہ سلیمانی و صلاح الادو
حسین الانصاری کہ ہر یک حاوی لغات چندین کتاب
اند در عہد سلطان عبداللہ بن قطب شاہ انتخاب نمود و این
ابیات فرمودہ جو برہان از رہ توفیق یزدان ہر این مجموعہ
را گردید جامع ہ بی تاریخ اما شش قصا گفت ہ کتاب
نافع برہان قاطع ہ ثلثہ اسناد فرنگ رشید عبدالرشید
الحیئۃ الدنئی السوی از فرنگ جہانگیری و سروری
فرنگ رشیدی را تالیف نمود و تاریخ فرمودہ گشت تاسع و
از روی قبول ہ باد فرنگ رشیدی مقبول ہ ثلثہ
اسناد فرنگ جہانگیری از حکم اکبر بادشاہ با غارت

لغات از کتب مذکوره الذیل برداشت و برگزرا بجایش در عهد
 جهانگیر +++ ببادشاه فرنگ جهانگیری نام یافت چنانکه تاریخ
 اتماش در قوم مستمع زهی فرنگ نورالدین جهانگیر شاه
 بحر یی فرنگ ابوالمصور علی بن احمد بن منصور الطوسی
 فرنگ ابوالمفضل سعدی فرنگ ابراهیمی فرنگ آداب
 الفضلا تصنیف قاضی خان نذر محمد دبلوی المعروف بدایرال
 فرنگ استاد عبداللہ بنابوری فرنگ اسکندری فرنگ
 تحفه الاحباب تصنیف حافظ ادبی فرنگ جامع اللغات منظور
 نیازی حجازی فرنگ حسین وفائی فرنگ حکیم قطران فرنگ
 فرنگ ستیوا الفاضل فرنگ دستور الفضلا فرنگ رساله البصیر
 فرنگ زو فال کو یاد جهان بویا مشهور هفت بخش تصنیف بدرالدین
 فرنگ سروری کاشی فرنگ سعید بن نصیر طاهر بن تیمم القزوی
 که بنام خواجه نظام الملک نوشته و آن یک هزار و دویست و پنج
 لفظ است مسمی بسنن نامه نظامی فرنگ شرف نامه احمد
 مسیری مشهور بابر اسیم فاروسی فرنگ شیخ
 زاده عاشق فرنگ شیخ عبدالرحیم باری فرنگ
 بهار العین فرنگ عاصی فرنگ عایلی فرنگ
 عجائب فرنگ عینک فرنگ
 قواعد برهان فرنگ قاضی طنبی فرنگ

قسمة الطالبین فرنگ قسمة القان فرنگ لسان
 اشعر فرنگ لغات دیوان خاقانی فرنگ لغات
 شاه نامه فرنگ محمد بن قیس فرنگ محمد مندوشاه
 منش که بنام خواجہ غیاث الدین رشید تصنیف کرده
 فرنگ مختصر فرنگ مرزا ابراهیم بن مرزا شاه حسین
 اصفهانی فرنگ معیار جمالی فرنگ مولانا
 السداد سندی فرنگ مفسر رشید از می فرنگ
 مولانا مبارک شاه غزنوی مشهور به فخر تو اس
 فرنگ موید الفضلا تصنیف محمد لاد فرنگ موید العلوی
 و سوائے این چهل و چهار فرنگ نه جلد دیگر که اسم
 کتاب و مصنف معلوم نبود و تفاسیر و تواریخ و کتاب
 شریع و پانزده و دیگر کتب که تفصیل اسامی آن موجب
 تطویل است و از کتب نظم و دواوین شعر که اشعار
 شان بطریق تمثیل مسطور است **تبیان** لفاظ فخر و شکر
 که مرزا اسد الله غالب که در حق حکیم محمد حسن مغفور گفته
تفصیل در بیان لفظ آورم صفحه ششم جا در را اگر اشتن
 و ما در را آوردن بحیالی است در بیان لفظ آورم صفحه
 ششم چنانکه در آورم خون بود در آورم مالچو یا است در بیان
 آرا صفحه نهم بحیالی و زائر خواسته بن در بیان **لفظ** آفا صفحه نهم

این بنده حذاجه زار می نماید در بیان لفظات صفحه
 با نژدهم این مرد دکنی نه چشم دارد که بنده و نه دل دارد تا
 بداند در بیان لفظ آسا صفحه مقدم این مرد در زار خای
 متناذر دکن در بیان لفظ افتار صفحه نوزدهم می نویسد
 که این شوریده مغرور در بیان لفظ انجلیک صفحه ستم می نویسد
 مگر کلام دیو است و آموزگار این بزرگوار همان دیو بر عزیو است
 در بیان لفظ اندا صفحه سب و یکم مستغفات اول سرون
 و سپس منظر مصدر بودن ازان راه بوده باشد که آن دیو
 که ره نای دوست در سویدای دلش افکنده باشد در
 بیان لفظ بتا صفحه سب و چهارم بعد قدیمی نشواری تبار با
 موحده کسور به معنی گزار نوشت فقط و دیگر می نویسد که
 چون بدید آمد که این عامی اعمی مصداق را بی قبول بای آید
 نمی نویسد در بیان جنس صفحه سب و پنجم کاش آن جنی که
 این لغت می آموخت بمن آشنای شود و در بیان لفظ بخش
 صفحه ایضا سب و پنجم می نویسد که غالب گوید مگر بخش بون
 بخش نبود که کفش آورد همانا همین را در خو رست و در بیان
 لفظ سبل صفحه سب و پنجم می نگارد که انکی کردن زدنی و
 عبارت صاحب برهان قاطع است در صفحه سب و نهم که با جاده
 به فتح تخانی لبیدی و نجاست برود راه را گویند که بول غلط

است مرزا اسد الله غالب می نویسد که هیچ کس نمی بیند که از ذهن
 این کس چه فرو می ریزد ۱۱ در بیان لفظ باد باب در صفحه سی و ام
 می نگارد که یارب این چند کدام ویرانه و غول کدامی بیابان
 است ۱۲ در بیان بر پشت صفحه الضار رقم میزند که این لغت را که نقل
 کرده است مگر از ارنائیس دیو آموخته باشد ۱۳ در بیان لفظ تدو
 صفحه سی و دوم است این ابرمن برست را ابرمن از گفتن کلمه حق
 صیانت می کند ۱۴ در بیان لفظ تمن صفحه سی و سیوم است این
 بی خرد می نویسد ۱۵ در بیان لفظ تم صفحه سی و پنجم نگاشته
 و ای روزگار من که به کدام خرس در جوال شدم ۱۶ در بیان
 لفظ جبهه هر صفحه سی و نهم می نگارد که بعد از دغدغه رفع ایلا و س
 می گوید ۱۷ در بیان لفظ دانگ صفحه چهل و سیوم است
 که بعد از این همه نشخوار می فرماید ۱۸ در بیان لفظ دب صفحه انصاف
 رقم می کند که آیا کسی از غم خوران و بیچاره داران نبود که هرگاه
 این بیچاره آنگاه نوشتن بر مان قاطع کرد و آن صفت به
 جنون بود خون خرس به گلو میریخت و به بینی می دید و به کف
 پای می مالید تا از ریخ سودا می رست و لب از زبان می لبت
 ۱۹ در بیان لفظ دیاس صفحه چهل و سیوم است که چنانکه صاحب
 بر مان قاطع در فارسی کور است در عربی نیز احمی است ۲۰ در بیان
 لفظ ستاد بوزن قاف صفحه چهل و نهم است مگر این بوالعجب

غول صحرائی سخن است که مردم را در گام از راه می برد ۱۷
 در بیان لفظ سیاه و خش صفحه چهل و نهم است مگر این بی نبر از
 است آن زن دروغ گو است ۱۸ در تبیه لفظ غوک صفحه پنجاه و
 سیوم است که خبر سخویگی و بواسیجه نیست ۱۹ در بیان لفظ
 قوس صفحه پنجاه و هشتم می آرد که ربه روان را آگهی باد که غول
 وادی گفتار طرغ با نیکی زده است ۲۰ در بیان قافله شد
 صفحه پنجاه و نهم است که این دکنی سوختنی شعر جامی را شنیده است
 ۲۱ در تبیه بیان کانون صفحه پنجاه و نهم رقم زد که آنچه در کالب
 و قالب خورده بود مکرری خورد ۲۲ در بیان لفظ کنگولی صفحه
 ششم موجود دکنی همه جا کج می رفت و اینجا و از گون خفت
 چون از کج روی کوفته و مند بوبرست باومی هیچ نباید گفت
 ۲۳ در بیان لفظ گزاردن صفحه شصت و دوم آورده که بذال نقطه
 نوشتن دیوانگی و بی خودی است ۲۴ در بیان لفظ نما صفحه
 سیاد و دوم است اگر متخیر نیست جنون خواهد بود فقط در بست
 و چهارم بیان لفظ دیاس مرزا اسد الله غالب فرمود که چنان که
 صاحب بران در فارسی کو رست در عربی نیز اعمی می گویم که اعتنا
 بدریافت صحت و غلط لفظ دیاس بی ضرورت نکردم مگر این قدر
 می دادم که خود مرزا اسد الله غالب چه بصیرت دارد در فارسی
 مگر نه کان این اوراق را اظهر من الشمس خواهد بود و نیز در عربی هم که

سوای فرمودن لفظ افوس بر او مجهول که فارسی است مصدر
 تاضیف و دو اسفاه و کاشتین بهوس بدون داو و الف و لام
 بجای بوا بهوس درین سی و سوم بیان لفظ غار بکلم می آرد
 که اگر تسخیریت جنون خواهد بود نگارنده این اوراق لفظ مشهور
 نه در عبارت کتاب عربی و نه در کتاب لغات عربی دید جبرائیم که
 مرزا اسد غالب از که شنید اکنون با گهی مرزا اسد الله
 غالب می پردازم که لفظ تسخیر ساخته بیچاره فارسی دان است
 درست و صحیح سخن فحش و فحشین است و تسخیر به فتح میم فوس
 کردن یکی دیگر را تسخیر بالضم آنکه بر وی فوس کنند تسخیر تحریک
 الوسط آنکه او بر دیگران فوس کند و آنکه تسخیر بحای تسخیر گویند
 غلط گویند بلکه تسخیر مصدر می است اگر چه این لفظ تسخیر بمعنی
 فوس کردن تر است فارسی دانان متأخرین است مگر مرزا
 اسد الله غالب که لفظ فارسی مستحدث را که پس از غلبه نازیان
 بر فارسیان تلفظش قرار یافت نمی پسندند لفظ عربی بحیل
 که مستقل اهل عرب هم نیست بلکه ساخته و پرداخته فارسیان
 متأخرین است در تقریر و تحریر چگونه پسندیدند لاول و لا قوه الا
 بالله خود فضیحت و دیگر فضیحت که چنانکه صاحب برهان در فارسی
 کور است در عربی نیز اعمی فقط ۱۲ در بیان لفظ نیازم صفحه ۱۴۵
 و ششم ربط است ضبط است ضبط است ۲۵ در بیان لفظ نیازم ۱۵۱

بقناد و ششم می نگار و که تصحیف خوانی این سرسامی سلم
 می نگاریم که همه می دانند که در دنیا از سر آغاز داور می که نظر تفاوت
 جرایم مکافات آمانیز تفاوت چنانکه حبس و قتل و قطع دست و بینی
 و کوشش علی الترتیب و التدریج و دیت و تاوان و جرمانه و ضرب تا زبان
 در ادیان سابقه و دیگر مذموب و ملت و توره حکومت و داور
 نه دشنام و محش و حاکمان شرع مبین بقوله تعالی **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ**
بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَايَ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ
وَالنَّجَسِ تعظیم لغت می کند که درون ترجمه بدستی که الله تعالی امر می کند
 بعدل و احسان و بدادن عطا خویشان نزدیک را و منع می کند
 از فحش گفتن و نالالین و از ستمکاری خدا می پندمید بد
 شمارا کاش که نمایند گیرید فقط مکافات جرایم با الفاظ محش و منکر
 مقرر نفرمودند بلکه بد گیرند اسب مروج حال تا اینکه در قانون
 عیسایان و ساسترند و ان هم سترای کردار نامنجان و دشنام
 و بد کلام نیست چه نزد جمهور کلام محش و منکر بدتر از حبس و قتل
 و ضرب و غیره است و عوب هم می فرماید **جَرَاحَاتِ الْإِنْسَانِ**
لَهَا أَسْيَافٌ ۖ وَلَا يَتَمَنَّاهُ ۖ وَجَاحِ الْإِنْسَانِ ۖ عُلَاوَةٌ ۖ مِنْ دَرَنِيَّتِ
إِنَّمَا كُنِيَ رَأْبُ الْفَتَنِ ۖ بَدْرَازِينَ هُوَ چنانکه در قرآن است **وَلَا تَجْسُؤُوا**
وَلَا يَنْتَبِئُ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُّبُ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ
 ترجمه و نه جاسوسی کنید و نه غیبت کنید بعضی شما بعضی را آید دوستیاید

این کلام در حدیث آمده است
 و در حدیث دیگر آمده است
 و در حدیث دیگر آمده است
 و در حدیث دیگر آمده است
 و در حدیث دیگر آمده است

و گوید که داوران و دانایان و آشکارا که از مردم پس زیاده
از دو صد سال مرزا اسد الله غالب بنشته دست مارانادرست
انگاشته و غلط کرده دیگران بامن نسبت نموده مارا بنیابان
مخس و منکر سوا ساخت مرزا اسد الله غالب گوید حاشا
که کلام مخس و منکر گفته باشم پس دست و قلم و دوات گوای
دهند که از ما نوشتن بود بل همان اوراق مر قومه کلام مخس و منکر
حاضر آیند می گویم که مانند سوامی ندست از مرزا اسد الله غالب آید
اگر گوید که آموزگار بوزش پذیرفته خواهد بخشید مآثم می گویم که بلا ریب
عقارت مگر حق خود را نه حق دیگر را ندانه بزیرو عذرات شتمکار

راقوله قیوم نذی لا یفزع الذین یسئلون عفوهم ولا یحیی الذین یترجون
 پس در آن روز نه کند سود آنها را که ستم کرده اند آنها بوزن آنها و نه
 ایشان رضا مند ساختن خدا طلب کرده شوند فقط تبعه این اگر اعمال
 حسنه تمکال پسندیده درگاه دادار روز شمار اند و اعمال حسنه
 ستمیده محسوب آیند والا آنچه شد نیست خواهد شد اللهم غفلنا
 من شئ و رافضنا من سیئات اعمالنا اللهم وقتنا من الغشش
 و الکفر و العجبی و الغیبه و من مساوی الاموات و جمیع افات الدنیا
 الآخرة اللهم اجعل قلوبنا خالیة عن الغرور و التثوة و العجب و الکبر
 و الحسد و سوء الظن و مناعة الهوی و مخالفة البدی اللهم
 خلصنا عن ایثارنا لطل علی الحق نعظیم شأنه و کسدا عیبار غیره

الحمد لله رب العالمين

اللهم صل على خير خلقه محمد وآله الطاهرين المعصومين واصحابه المكرمين
 وارحم مسود هذه الرسالة العاصي سعادت علي ولوالديه
 ولاساتذه ولاصبايه يا غني الاعننيا
 يا ارحم الراحمين قد حصل الفراع
 عن لتويد هذه الاوراق في
 يوم الجمعة
 وقت من
 غرة محرم الحرام سنة
 ثمانين ومانين
 من جرة الهجره
 صلى الله
 عليه
 وسلم

قطعه تاريخ ايتاي طبع شيخ احمد كاتب صنعتي که بر مصر عام مصنف تاريخ والآخر

حرف بر مصر تاريخ طبع کتابی است فقط		
الکس که ز قال بزرگان سزایم	حرفی شنبه در حق ایمان نکایم	
میدان حق خوشتر از امر و زانوی	دیر و ز که از بی کسان باشد شیت	
در مطبع احمدی واقع نیامده دیلانی با تمام اموجان طبع شد		

